

PIERRE L. IBIBISCH  
JÖRG SOMMER

مانیفست

---

انسانگرائی

---

اکولوژیک

آینده ما در طبیعت

## مبانی انسانگرایی اکولوژیک در ده مقوله

بین انسان و طبیعت هیچ تضادی وجود ندارد.  
دوست زمین دوست بشریت است

خرد در وجود همه ماست  
یادگرفتن از طبیعت و با طبیعت برای انسان

طبیعت همیشه حق دارد  
قوانین طبیعی قابل معامله نیستند

مالکیت وجود ندارد  
توهم مالکیت نیز مندر پاسخهای جدید است

اقتصاد یک ابزار است  
طبیعت به ما فعالیت اقتصادی پایدار را می آموزاند

تخنیک رهاییبخش نیست  
انسانیت را نمی توان برنامه ریزی کرد

عقیده (دین) دستور العمل نیست  
انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانیزم) و معنویت با هم  
سؤگزند

انسانیت یک مهلت است  
چیزی که ما به آن نیاز داریم، نه آموزش، بلکه کمک به  
منظور شگوفائی ما است

قدرت یک توهم است  
شکلهی اجتماعی قابل تفویض نیست

همه چیز یک مسأله اصول است  
ما به جای قواعد به نگرش نیاز داریم

**Pierre L. Ibisch/Jörg Sommer**  
**مانيفست انسانگرایی اکولوژیک**

---

## این کتاب را به آقای پروفیسور داکتر Michael Succow اهدا می‌کنیم.

پروفیسور میسائیل سوکو به حیث یک ایکولوژیست سیاسی، زمینه‌های کاملاً جدیدی را برای صیانت از طبیعت در آلمان و در بسی مناطق جهان مساعد کرده‌اند. او طی 80 سال عمرش شاهد بدترشدن‌های غیر مترقبه‌ایکوسیستم بوده و ازینرو بر خلاف همه مقاومت‌هایی که از جانب دیگران صورت می‌گرفت، به طور مداوم برای حفظ طبیعت تلاش کرده است. او همیشه و صریحاً تبلیغ می‌کرد و هنوز هم می‌کند که صیانت از انسان در مرکز این تلاشها قرار دارد و ما باید برای آینده نواده‌های مان مبارزه کنیم.

---

Pierre L. Ibisch/Jörg Sommer

# مانیفست انسانگرایی اکولوژیک

## آینده ما در طبیعت

ترجمه از زبان آلمانی  
محمد داود رفیق پور

با تصاویری از Kat Rücker-Weininger  
و پسگفتاری از Alberto Acosta

**Citation:** Pierre L. Ibisch & Jörg Sommer (2022): Das Ökohumanistische Manifest. Verlag der Deutschen Umweltstiftung. Greifswalder Straße 4, 10405 Berlin, Germany. Translation in Farsi: M. Daud Rafiqpoor. ISBN 978-3942466-58-5. 96 pp.



نشر ترجمه فارسی «مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» در بنگاه نشراتی بنیاد محیط زیست آلمان  
Adress: Greifswalder Straße 4, 10405 Berlin, Germany  
نشر چاپ اول این کتاب به زبان آلمانی در سال 2021 در بنگاه نشراتی Hirzel در شهر اشتوتگارت، آلمان

حق تکثیر و هر نوع استفاده از این اثر، خارج از محدوده قانون نویسندگان، ممنوع و قابل مجازات است. این امر مخصوصاً در مورد ترجمه، تجدید چاپ، میکروفیلم نمودن و یا پروسه‌های مشابه آن و همچنین برای ذخیره نمودن در دستگاه‌های تجزیه و تحلیل ارقام نیز صادق است.

چاپ فارسی: 2022

© Pierre Ibisch & Jörg Sommer

<https://oekohumanismus.de/fa/انسانگرایی-اکولوژیک/>

ترجمه از زبان آلمانی و ویرایش کتاب: محمد داود رفیق پور

Nees Institute for Biodiversity of Plants

University of Bonn, Venusbergweg 22

53115 Bonn, Germany

[d.rafiqpoor@gmail.com](mailto:d.rafiqpoor@gmail.com)

[www.lotus-salvinia.de](http://www.lotus-salvinia.de); [www.nees.uni-bonn.de](http://www.nees.uni-bonn.de)

<https://www.researchgate.net/profile/M-Daud-Rafiqpoor>

رسامی ها از: Kat Rücker-Weininger

Fuchstal-Seestall, [www.ruecker-art.de](http://www.ruecker-art.de)

## پیشگفتار

اوایل اکتوبر 2021 ایمیلی از ویلهلم بارتلت (Wilhelm Barthlott, www.lotus-salvinia.de) با یک لینک به سایت انترنتی «مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» دریافت کردم. آقای بارتلت به طور خلاصه چنین نوشته بود: «من فکر می‌کنم که ایده این کتاب عالی است، ما به آن نیاز داریم، امیدوارم پیامهای آن وسیعاً گسترش یابد.» ایمیل آقای بارتلت مرا کنجکاو ساخت. من سرتاسر سایت انترنتی «مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» را خواندم و کنجکاوتر شدم. کتاب را سفارش دادم و آنرا دوبار خواندم، تا مطمئن شوم که پیامهای آنرا درست فهمیده‌ام. در پایان مطالعه دوم برای من کاملاً روشن شد: مفکوره این کتاب یک میراث فرهنگی بشریت است و نمی‌تواند به مرزهای جمهوری فدرال آلمان محدود بماند. من بدون مشوره با نویسندگان، به ترجمه کتاب به زبان فارسی شروع کردم. اما پس از چند روز، تفکرات خود را درباره کتاب با نویسندگان در میان گذاشتم و خواستار نظر شان در مورد ترجمه کتاب به زبان فارسی شدم. خوشبختانه آنها نسبت به این اقدام نظر مثبت داشتند؛ به این ترتیب تلاش من بیهوده نبود.

«مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» به تمامی مشکلاتِ حادِ امروزی که بشریت و سیاره یکتا و آسیب‌پذیر ما از آن متأثر می‌گردند، انگشت می‌گذارد. اما در عین زمان راه‌های حل ممکنه را نیز در چهارچوب ده فرضیه نشان می‌دهد که اگر ما این فرضیه‌ها را از آن خود کنیم، می‌تواند به ما کمک کند تا از این معضله نجات پیدا کنیم. مخصوصاً در کشورهای «تکامل نیافته»، اگر به زبان Alberto Acosta صحبت کنیم، اکوسیستمها بر اثر تغییرات اقلیم با مشکلات بزرگی روبرو هستند. و در این کشورها، به دلیل اینکه برای توده‌های وسیع مردم امکانات آموزشی بسیار محدود است، قشر تحصیل‌یافته مسئولیت خطیری را بر عهده دارد تا آگاهی مبنی بر رفتار مسئولانه با طبیعت و محیط زیست را در میان مردم انتقال دهد. کشورها و انسانهایی که در کمربند خشک روی زمین قرار دارند و زندگی می‌کنند، رنجهای زیادی از تغییرات اقلیم را متقبل خواهند شد، هرچند آنها مسئول اصلی آن هم نیستند. در همین بخش کره زمین، بی‌عدالتی‌های متعدد دیگری که انسانها با آنها روبه‌رو هستند، به موارد فوق‌الذکر اضافه می‌شود. «مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» به این مشکلات نیز اشاره می‌کند. در پایان این کتاب، Alberto Acosta، اقتصاددان و روشنفکر اکوادوری، در یک پسگفتار بر اساس تجربه خود با مردمان بومی کشورش نشان می‌دهد که انسانها در کشورهای «تکامل نیافته» چگونه باید برای جلوگیری از افتادن در دام سیستم مصرفی کشورهای صنعتی عمل کنند. شیوه زندگی افسارگسیخته در کشورهای صنعتی و پیامدهای تغییر اقلیم در مناطق خشک جهان، به یقین موجهای بزرگ مهاجرت را در فرجام خواهد داشت. اگر کشورهای صنعتی به طرزعملها و فعالیتهای اقتصادی خویش کمافی‌السابق و طور بالاتر تغییر ادامه بدهند، ناچار خواهند بود تا با این مشکل مقابله کنند. نویسندگان کتاب امیدوار اند که در مورد چگونگی حل همین مشکلات جهانی، بحث گسترده‌ای براه بیافتد. به نظر من «مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» دقیقاً حاوی پیامهای درست برای این موضوع است و بنابراین باید تا حد امکان به تمام زبانهای دنیا ترجمه شود. ترجمه فارسی این کتاب شاید اولین گام در این راستا باشد تا به مردم این کشورها این فرصت را بدهد که پیامهای «مانیفست انسانگرایی اکولوژیک» را تجربه کنند و در این بحث حیاتی برای خودشان و برای سیاره ما سهم بگیرند.

از زحمات داکتر عبدالحنان روستائی و معراج امیری که دستنویس ترجمه را مطالعه و اصلاح نموده‌اند، صمیمانه سپاسگزارم.

محمد داود رفیق پور

بُن، آلمان – فبروری 2022

<https://www.researchgate.net/profile/M-Daud-Rafiqpoor>

## فهرست مطالب

8..... طرز فکر خود را از کله به روی پاها ایستاد کنیم.

9..... یک رهنمای کاری.

---

9..... ما کیستیم و چگونه استیم.

16..... ما، انسانها  
چرا وجود داریم، کی استیم و چه کاری می توانیم انجام دهیم

19..... با طبیعت  
ما در جهان چه جایگاهی داریم و چه کاری نمی توانیم انجام دهیم

23..... برای انسانها  
انسانیت و کرامت انسانی قابل معامله نیست

28..... در طبیعت  
طبیعت چشمه غیر قابل انصراف برای انسان است، اما این یک امر طبیعی نیست

---

31..... یادفراموشی بزرگ

36..... جهانی بودن بحرانها  
بشریت خود را از طریق فعالیت اقتصادی ناسالم به بحران کشانده

44..... ناکامی تخیل  
تصویر انسان و جهان در عصر آنترپوسین

47..... تراژدی دانش  
مرزگذرهای که مرز نمی شناسند (نمی خواهند بشناسند)، خطرناک زندگی می کنند

---

52..... مبانی انسانگرایی اکولوژیک

57..... بین انسان و طبیعت هیچ تضادی وجود ندارد.  
دوست زمین دوست بشریت است

60..... خرد در وجود همه ماست  
یادگرفتن از طبیعت و با طبیعت برای انسان

63..... طبیعت همیشه حق دارد.  
قوانین طبیعی قابل معامله نیستند



- 66..... مالکیت وجود ندارد .....  
توهم مالکیت نیازمند پاسخهای جدیدی است
- 69..... اقتصاد یک ابزار است .....  
طبیعت به ما فعالیت اقتصادی پایه‌دار را می‌آموزد
- 72..... تخنیک رهائیبخش نیست .....  
انسانیت را نمی‌توان برنامه‌ریزی کرد
- 75..... عقیده (دین) دستورالعمل نیست .....  
انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانیسیم) و معنویت با هم سازگارند
- 78..... انسانیت یک مهارت است .....  
چیزی که ما به آن نیاز داریم، نه آموزش، بلکه کمک به منظور شگوفایی ما است
- 81..... قدرت یک تَوْهُم است .....  
شکدهی اجتماعی قابل تفویض نیست
- 84..... همه چیز یک مسألهٔ اصول است .....  
ما به جای قواعد به نگرشی نیاز داریم
- 
- 86..... از تفکر به عمل – یک چشم انداز .....  
بشریت طبیعت است .....  
یک تپسگفتار از Alberto Acosta
- 95..... منابع .....

## طرز فکر خود را از کله به روی پاها ایستاد کنیم

راهی را که تا امروز در پیش گرفته ایم، نمی توان ادامه داد. تمدید حالت کنونی، دیگر آینده ندارد. دنیای جهانی شده ما که بنیاد آن بر بی‌اعتنائی و سازماندهی نابرابری نظم یافته، دیگر عملی نیست. این دنیا طور فزاینده ذخائری را که قابل تجدیدنیست، به مصرف می‌رساند و بحران اقلیم را به طور بی‌بند و بار دامن می‌زند. اینچنین دنیا نمی‌تواند برای اکثریت انسانهای روی زمین مواد غذایی، آب، آموزش و پرورش، صحت و یا صلح را تضمین کند. ما در جست و جوی راههای حل هستیم.

راههای حلی که تأمین‌کننده یک زندگی خوب و بدون کمبود و وفور باشد. اما اگر ما بالای طرزهای دید کهنه پافشاری کنیم، به این نوع راههای حل دسترسی نخواهیم یافت. تفکری که خودش مسؤول به وجود آمدن مشکلات باشد، هرگز موفق به پیدا کردن راههای حل نمی‌شود. ما به یک طرزدید و متود جدیدی نیاز داریم که مرزهای موجوده در سیاره ما را قبول داشته و در عین زمان رفاه مردم را در محراق توجه قرار دهد.

این دو اصل با همدیگر مربوط اند. در شرایط کنونی هیچ یک از این دو اصل طرزالعمل معیاری در جامعه و در اقتصاد نیستند. اما بدون کاربرد مداوم و بی‌خداشده این دو اصل، آینده نیز غیر قابل تصور است. در این مسیر بحث بر سر «اندکی بیشتر اکولوژی» و یا «کمی بیشتر عدالت» نیست. همچنین صحبت در مورد «تعادل میان اقتصاد و اکولوژی» که امروز بسیار ورد زبانها است، نیز نمی‌باشد. این به ذات خود کافی نخواهد بود. ما مجبوریم تا به طور کامل از این تصورات گهنگه فاصله بگیریم.

طرز فکر ما باید از کله بالای پاها قرار داده شود. بلی، این طرز تفکر باید به مفهوم واقعی کلمه «با پاها» خویش به روی زمین» بایستد. اینچنین طرز تفکر در اکوسیستم ریشه می‌زند. این طرز تفکر از طبیعت آغاز یافته و خود را به سوی انسانها سمت می‌دهد. درست از همین پدیده، طرز تفکر جدید منتج می‌گردد: طبیعت منحیث نقطه آغاز و انسانها به عنوان هدف! این طرز تفکر، اعتقاد به انسانها و باور داشتن به استعداد انسانها برای سلوک سالم را در مرکز توجه قرار می‌دهد. این طرز دید، عظمت انسان بودن را با احترام به ضعفهای انسانی و نقش واقعی ما انسانها را در طبیعت تلفیق می‌دهد.

طرز تفکر ایستاده بروی زمین از آرمانهای آموزشی انسانگرایانه کهن حرکت کرده و آنرا در یک جهانبینی کنونی مبتنی بر دانش قرار می‌دهد. این طرز تفکر، اکولوژی و انسانگرایی را به شیوه واضح و منحصر به فرد تجسم می‌دهد و درست از همین لحاظ اساس فلسفه آنتروپوسین را می‌سازد. اسم آن: انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانیسیم) است.

## یک رهنمای کاری

هر کسی که یک کتاب می نویسد، مجبور نیست تا آنرا توضیح کند. اما اگر کسی بخواهد که کتابش خوانده شود، چرا! پس بگذارید با آنچه این کتاب نیست آغاز کنیم. این کتاب نه یک استدعای دیگری از آخرالزمان، نه اتهام زنی به مسئولان سیاسی، نه کتاب راهنما برای یک زندگی پایه دار و آینده نگر، نه کتابی در مورد حفاظت از محیط زیست، طبیعت و یا اقلیم، و نه فراخوانی برای یک قرارداد اجتماعی جدید است.

این کتاب هیچ یک از این چیزها نیست – و در عین حال چیز خیلی بیشتر است. ما می خواهیم انسانها را به یک تفکر «بفرییم». به تفکری که بر مشکلات تغییر یک عصر طوری غلبه نماید که بر الگوهای قدیمی ای که ما را به بحرانهای اکولوژیک و اجتماعی کنونی سوق داده است، فایق گردد، زیرا در تحولات تعیین کننده باستانی در تاریخ بشر همیشه چنین بوده: در گذشته نیز بدون تفکر جدید، غلبه بر اعمال قدیمی ممکن نبوده است. این طرز تفکر جدید هنوز از قبولی از جانب اکثریت به دور است، اما اگر ما به عنوان بشریت بخواهیم در سیاره ای که ما آنرا قبلاً بکلی نابود کرده ایم، آینده ای داشته باشیم، بدون تردید به یک طرز تفکر جدید نیاز است. به همین دلیل است که ما همین «فریفتن» به مفهوم تشویق به تفکر را در سه بخش ارائه می دهیم.

در بخش اول، تکامل خودمان را منحنی محصولی از اکوسیستم زمین ترسیم می کنیم. ما می خواهیم به گونه سؤالاتی برسیم که چرا ما وجود داریم، ما کی هستیم، ما چگونه هستیم و ما در مورد امکانات و محدودیتها و یا مرزهای خود بحث می کنیم. ما توضیح می دهیم که چرا به یک تفکر جدید و متکی بر زمین نیاز داریم، پایه های این تفکر چیست – و چرا اصطلاح انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانیزم) را برای این کار مناسب می دانیم.

در قسمت دوم به تشریح فراموش کاری بزرگ می پردازیم. همین فراموش کاری بزرگ بشریت را به وضعیت فعلی رسانده؛ وضعیتی که – با وجود مجموعه تخنیک امروزی – هنوز هم قادر نیست تا بر مرزهای اکوسیستم غلبه نماید، اما می تواند بخشهای زیادی از آن را تخریب و نابود کند. ما در مورد بُعد جدید و جهانی بحرانها، در مورد شکست قدرت مطلق تخیل پردازی تخنیک و در نهایت در باره بزرگترین مشکل: یعنی غلبه بر تراژدی دانش، صحبت می کنیم.

این کتاب با ده فرضیه بنیادی ای به پایان می رسد که اساس انسانگرایی اکولوژیک را تشکیل می دهند. این فرضیه ها تمامی پایه های را که شیوه زندگی و اقتصاد مدرن، جهانی شده و بی پروای ما بر آن استوار است، زیر سؤال قرار می دهد. ما درست در همین مرحله عمده سخن را به پایان رساندیم. زیرا نیازهای مبرمی که به منظور تغییر از آن منتج می گردد، منجر به اندیشه های کاملاً جدید سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می شود. این تفکرات نمی تواند و نباید توسط افراد به طور مجزا گویا بر سر میز سبز اندیشیده شود، بلکه فقط می تواند نتیجه پروسه های جامع مذاکرات اجتماعی باشد. ما از تمامی خوانندگان دعوت می کنیم تا در این روند شرکت کنند – صرف نظر از اینکه با چه تعداد از ارزیابی های ما موافق اند. زیرا همه ما در خیر و شر یکسان شریک هستیم: ما در دورانی از تحولات زندگی می کنیم که هر چیزی را که بشریت قبلاً به آن دست یافته و یا به انجام رسانیده، تحت شعاع قرار می دهد.

هریک از افراد این سیاره حق دارد تا در این تحولات سهم بگیرند. بگذارید از این حق خود استفاده کنیم. خیلی افسوس است اگر این حق را به دیگران واگذار شویم.

ما مطالعه هر سه بخش این مجموعه را توصیه می کنیم، اما افراد کم حوصله با شروع از قسمت سوم نیز لذت خواهند برد. در آنجا سؤالاتی مطرح خواهد شد که ممکن است میل به مطالعه دو بخش مقدماتی را تشویق کند – و یا افکار خواننده را برانگیزد. این امر حداقل به همان اندازه باعث مسرت ما می گردد، زیرا هدف این کتاب تفکر است. خواندن فقط نقش کاتالیزاتور را بازی می کند.

آیا می خواهید افکار خود را با ما و دیگران شریک کنید؟ آیا سؤال، انتقاد، نظر و یا پیشنهاد دارید؟ پس برای ما نویسندگان در [www.oekohumanismus.de](http://www.oekohumanismus.de) بنویسید و بیائید در آنجا با هم فکر کنیم. ما صمیمانه شما را به این کار دعوت می کنیم.

Pierre L. Ibisch/Jörg Sommer

برلین، می 2021

ما کیستیم

---

و ما چگونه ایم



بحران بشریت همه جانبه است، هرگز به اندازه امروز برای بشریت ریسک (خطر) وجود نداشته. این هم بد و هم خوب است. زیرا افراد بیشتری به جنبه‌های متعدد این بحران پی می‌برند. آنها اثرات این بحران را در وجود خویش احساس می‌کنند. آنها درک می‌کنند که شیوه زندگی جهانی شده ما برای مدت طولانی‌تری به این شکل عملی نخواهد بود. بی‌عدالتی، نزاع، گرسنگی و فقدان اطمینان به آینده برای بخش اعظم بشریت، از مشخصات جامعه ما است. ما مدت زیادی است که با این نابسامانی‌ها زندگی می‌کنیم، زیرا ما یک داروی قوی داشتیم: امید. افرادی که از امتیازات برخوردار اند، امیدوار بودند که بهره‌برداری فزاینده و شدیدتر از منابع طبیعی سیاره ما، روشهای زندگی شانرا در آینده نیز از نگاه مالی تأمین می‌نماید و آنها زندگی پر رونق و وفور خویش را به طور پیوسته غنی‌تر خواهند ساخت. محرومان امیدوار بودند که بالاخره بخش کوچکی از این منابع به دست ایشان نیز خواهد رسید. هر دو امید به این واقعیت کمک نمود که مدتها است که ما در بسیاری از زمینه‌ها به مرزهای اکوسیستم خود رسیده ایم - و در این روند، بی‌عدالتی جهانی را بیشتر نمایان کرده ایم. اکنون می‌آموزیم که همین مرزهای اکولوژیک غیرقابل معامله اند. ما به وجه احسن در راه نابودی سیاره خود روانیم. و متوجه این واقعیت می‌شویم:

**هر چیزی که انسانها می‌اندیشند و خلق می‌کنند، اگر با فراموشی اکوسیستم همراه باشد، به شکست منجر می‌گردد.**

این درک یک امر اکولوژیک است. اما پیامدهای اجتماعی عمیق دارد: اصل امید در شرف به تحلیل رفتن است. با طرز تفکر و شیوه اقتصادی که زمین را فراموش کرده، قبل از رسیدن به مرزهای اکولوژیک، در مسأله اجتماعی شکست خواهیم خورد. کار به این منوال از پیش نمی‌رود. این درک و یا شناخت در سطح جهانی به پختگی می‌رسد. چه در نزد افراد صاحب امتیاز و چه در نزد افراد محروم. و درست همین مسأله به اکولوژی یک نقش مرکزی جدید - و در عین زمان ناخوشایند می‌بخشد: همین درک از یک ادعای صرفاً اخلاقی به زیربنای یک تفکر، طرز العمل و فعالیت اقتصادی ای که «با پاهای خویش بر زمین ایستاده»، مبدل می‌گردد. و همین درک، امید لایتناهی «بیشتر از پیش و کما فی السابق و آنهم فقط برای تعداد کمی» را تخریب می‌کند. همین درک ما را مجبور می‌سازد تا در نهایت این سؤال را که «چگونه زندگی خواهیم کرد»، به آینده موکول نکرده، بلکه آنرا همین امروز حل کنیم. به این ترتیب اصل امید، به اصل عمل تبدیل می‌شود. اما بر چه اساس؟

بحث بر سر این نیست که اکولوژی را به سطح ایدئولوژی بالا بکشیم. اکولوژی یک هدف و یا یک تخیل نیست - اکولوژی فقط به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که بیلائس طبیعت چیست و چگونه در حال تغییر می‌باشد. اکولوژی مدرن، یافته‌های تمامی علوم طبیعی را با یافته‌های تحقیق درباره خودما پیوند می‌زند.

**انسان یک موضوع مورد بحث اکولوژی است.**

اگر انسان یک موجود زنده در اکوسیستم جهانی است که در چهارچوب ارتقای بیولوژیک تکامل یافته، پس قوانین طبیعت در مورد وی نیز صدق می‌کند. این *ابراز نظر مبتنی بر دانش* در واقع ساده جلوه می‌کند، اما از قدرت انفجاری یک جهانی‌بخش برخوردار است.

ادیان و ایدئولوژی‌های جزئی (دگماتیک) مصیبت‌های بی‌پایانی را برای بشریت به ارمغان آورده اند. اما زندگی بدون جهان بینی جمعی نیز مشکلاتی را به همراه دارد. و با توجه به محدودیتهای اکولوژیک که امروز برای ما قابل تشخیص می‌باشند، دیگر ناممکن است که بدون هدف و بدون پذیرش مسئولیت نتایج اعمال خود زندگی کنیم.

از آنجایی که ما توانایی احساس مسئولیت ناشی از دانش را داریم، باید این وجیبه را نیز درک کنیم. اما درک مسئولیت، قانون طبیعت نیست. طبیعت امر نمی‌کند که موجودات قادر به تعقل، از عقل خویش استفاده هم بکنند.

### یک بدیل همیشه وجود دارد - انقراض گونه ها!

برای بشریت هیچ استثنائی وجود ندارد. مزیت بزرگ اکولوژیک که ما از آن برخورداریم، دقیقاً در ظرفیت شناخت تفکر و عمل معقول نهفته است. و آنهم درست در همین ردیفبندی.

اما احتیاط: ما با سیستم تفکری که «بالای پاهای خویش بر زمین ایستاده»، در جائیکه «درد می‌کند» متوقف نخواهیم شد، زیرا دقیقاً در همانجا مسأله جدید - و هیجان آور می‌شود. از همین سبب بیائید جمعی فکر می‌کنیم، فراتر از مرزهای دلخواهانه. یعنی به ریشه‌های انسان بودن ما، به نقش ما در طبیعت و به موضعگیری ما در قبال آن - و آنهم بر مبنای دانشی که همین اکنون در دسترس است. این به نوبه خود یک پیش شرط دیگر است:

جهانبینی نباید در تضاد با دانش قابل قبول در مورد ما انسانها و مجموعه طبیعت باشد.

پیشنهاد ایدئولوژیک این است که انسان را در مرکز آرمانهای خود قرار دهیم. انسانگرایی (هومانیسم) به دور محور انسان می‌چرخد. اما انسانگرایی جدید، به انسان منحیث چیزی شبه به یک موجود ماورای طبیعی نمی‌نگرد، بلکه انسان را به عنوان یک موجود زنده ای می‌شناسد که با هر دو پا در اکوسیستم جهانی ایستاده است. انسانگرایی جدید را فقط می‌توان از دید اکولوژیک تصور کرد. هومانسیسم جدید فقط از این طریق می‌تواند سؤالات مهم را طرح و پاسخهای مناسب را کسب کند.

انسانگرایی بدون اکولوژی با توجه به آنچه امروز می‌دانیم، اصلاً قابل تصور نیست.

از چندین دهه به اینسو پیشنهادات مختلفی به منظور تجدید نظر (Update) در مورد انسانگرایی ارائه گردیده و قبل از همه خواستار شده اند تا پیشرفتهای علوم بیولوژی و اکولوژیکی در بنیاد تئوریک آن آمیخته شود. اندیشه‌های مهم در این مسیر، تفکرات انسانگرایی ارتقائی و اکولوژیک اند. اینها برای مدت طولانی فاقد بنیاد بوده و چندین بار مستقل از یکدیگر پدیدار گردیدند، اما عمدتاً در گنماهای فلسفی «محبوس» ماندند.

اما همانطور که مرزهای اکولوژیک طور فزاینده ای برای بخشهای بزرگ و بزرگتر بشریت قابل تشخیص می‌گردد، به همان اندازه جست و جوی پاسخها فوری‌تر شده و آمادگی برای درگیری با تفکر جدید بیشتر می‌شود.

هستی بشریت برای یک معرفت جدید فریاد می‌زند.

هر تفکری زمان خودش را دارد. یک تفکر جدید در اوضاع و احوال عتیقه همیشه به مشکلات مواجه می‌شود، سخنان هواداران تفکر نو، اهم از زن و مرد، در تمام تاریخ بشریت در بهترین حالت ناشنیده باقی مانده اند. اکثر اوقات آنها آتش زده شده اند، در دیوانه‌خانه‌ها انداخته شده و یا مجبور می‌شدند، جامهای زهر را بنوشند. و آنهم اکثراً برای بیان حقایقی که چند نسل بعد به دانش عمومی تبدیل می‌شدند. به این ترتیب برای هر تفکر جدید یک لحظه تاریخی ای موجود است که درست در همان لحظه باید خود را به کرسی بنشانند.

یکچنین لحظه تاریخی را ما همین اکنون تجربه می‌کنیم. ما - تمامی بشریت، نه فقط فیلسوفان - می‌توانیم برای اولین بار مرزهای اکوسیستم کره زمین را تشخیص دهیم. آنچه باقی می‌ماند، همانا مشکلی مبنی بر پذیرش این مرزها و اشتقاق کسب رهنمور عمل از آنهاست. درست در همین محدوده، تأثیر انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانسیسم) هویدا گردیده و خود را بسط می‌دهد.

انسانگرایی اکولوژیک به معنای آوردن دوباره انسانگرایی به اکوسیستم جهانی است.

مسأله بر سر صلاحیت (اختیارمندی) انسانها است تا بتوانند و بخواهند بر مبنای اصولی که طور آزادانه انتخاب نموده اند، در داخل مرزهای وابسته به طبیعت زندگی کنند. در اینجا بحث در مورد ایده‌آل ساختن افراد به ذات خود نیست،



بلکه در مورد ارزیابی واقعیت‌ها از خودما است. اکوهومانیزم به معنی اعتقاد به توانایی انسانها و ارزش انسانیت بوده و در عین حال به معنی شناخت و محصور نمودن ضعفهای انسانها است. اکوهومانیزم به طور مساوی بالای ضرورت همبستگی و مسئولیت آزادی استوار است.

وعدۀ اکوهومانیزم به طور ریشه‌ئی با انسانیت (*Humanitas*) که از هزاران سال به اینسو محسوس می‌باشد، مرتبط است - *Humanitas* شرط اساسی را برای انسانیت، مهربانی انسانی، برای زندگی خوب و برای جوامع موفق تشکیل می‌دهد. اکوهومانیزم از تضاد به ظاهر غیرقابل حل یک جهانی بی‌انسان‌محور که به عین اندازه مبتنی بر اکوسیستم است، نیرو می‌گیرد.

**تضاد میان انسان و طبیعت یک امر طبیعی نیست، بلکه ساخته دست انسان است.**

جهان اجتماعی به ذات خود جزئی از جهان طبیعی است و فقط در محدوده مرزهای آن می‌تواند وجود داشته باشد. در این راستا، اکوهومانیزم از یک جانب خواستار سازگاری استقرار بر مبنای قوانین طبیعت و از سوی دیگر خواستار خیالبافی در مورد اکمال انسان به عنوان منبع خوشبینی و اراده خلاق است. آنچه *انسانی* است و باید باشد، می‌تواند و ناگزیر است از اکوسیستمی که ما بخشی از آن هستیم، مشتق گردد.

بحران بشریت فراگیر و جهانی است. این یک امر عادلانه نبوده، بلکه به معنی رنج بی‌پایان برای عدۀ کثیری از انسانها و به معنی بی‌انصافی در حق فرزندان و نوادهای ماست.

با وصف آنهم، همین بحران چندلایه نباید دلیلی برای ناامیدی، بلکه باید دلیلی برای اقدامات سریع و سنجیده باشد. هیچ نوع اجباری برای تکامل وجود ندارد؛ باز بودن نتایج آینده (هنوز) طرف ماست. این کتاب یک خیالبافی نیست، اما درباره خیالبافیها صحبت خواهد شد. نه «سفید جلوه دادن» و ماستمالی و نه هم به صدا در آوردن زنگ خطر را باید پرورش داد؛ هیچ نوع تسلی دادن به معنویت وجود ندارد. ما می‌خواهیم عمیقاً واقعین باشیم. تشخیص واقعیت‌ها وضعیتی ما ممکن است تأثیر مهلکی بر ذهن و احساس ما داشته باشد و هم ممکن است باعث ترس، غمگینی و عصبانیت ما شود.

**اما بزرگترین هنر قرن بیست و یکم، تبدیل کردن ناامیدی و خشم به انگیزه است.**

این کار بدون شک دشوار است، اما جادوگری نیست. در طول راه، انواع مختلفۀ ارواح خبیثه می‌خواهند ما را تسخیر کنند. یکی از این ارواح خبیثه افسردگی درونی است - خطری که یافته‌ها و سناریوهای فاجعه‌بار آن انسان را آنچنان مجذوب خود می‌سازد که راه‌گریز از آن وجود ندارد. این خطر، ما را به سادگی غرق می‌کند. یک روح دیگر، عملگرایی (*Actionism*) نام دارد که معنی آن روگردانی از تفکر و دانش است، زیرا عمل نمودن ساده و سریع، جلوگیری از اتلاف وقت را به ما وعده می‌دهد. این اسلوب می‌تواند به سرعت زیاد به بُن‌بست منجر شود. به همین ترتیب، شیفته بودن به دانش و عملگرایی می‌تواند گمراه‌کننده باشد و ما را به این باور معتقد بسازد که به اندازه کافی نمی‌دانیم و ما را بیشتر از پیش به سمت انباشت دانش سوق دهد، بدون اینکه دانش خویش را بازتاب دهیم و یا از آن استفاده کنیم. روح دیگر فرار از واقعیت است - نادیده گرفتن حقایق و مسئولیتها، تسکین ظاهری ایجاد می‌کند -، اما باعث می‌شود که مسیری را که ما باید طی کنیم، به کلی دیده نتوانیم.

اگر اصول و ارزشها را در خود تقویت کنیم، ممکن است به سادگی راه را گم نکنیم. در نبود سلوکی که ناشی از این اصول باشد، ما توانائی برای تغییر جهت لازم را نمی‌داشته باشیم. این توانمندی را ما فقط می‌توانیم از قدرت تفکر بگیریم. در آن صورت دانش به انگیزه تبدیل می‌شود: ما، یعنی انسانها، با طبیعت برای انسانها در دامن طبیعت.

## ما، انسانها

### چرا وجود داریم، کی استیم و چه کاری می توانیم انجام دهیم؟

ما انسانها طبیعت استیم. ما محصول ارتقای بیولوژیک استیم و با فعالیتهای خود، بخشی از آنچه که در اکوسیستم جهانی اتفاق می افتد، می باشیم. عملکرد ما طبیعی بوده و به ذات خود عامل تکامل ارتقائی است. ما تشخیص می دهیم که چه چیزی خوب است و ما مسئولیت بهبود و اصلاح خود را به عهده داریم - اما نه برای کنترل مجموعه طبیعت.

ما، انسانها، می توانیم در مورد عواقب اعمال خود و آینده های احتمالی ای که بر آن تأثیر می گذاریم، فکر کنیم. ما یگانه موجودات زنده ای استیم که در مورد خود می توانیم با قاطعیت بگوئیم که ما قادر به چنین بازتاب می باشیم. ما این توانائی را داریم که بدون اینکه منحصرأ به منافع شخصی و کوتاه مدت خود فکر کنیم، خوب را تعریف و برای دسترس به آن تلاش کنیم. ما نتیجه ارتقای بیولوژیک در روی زمین استیم. ما شواهدی از قرابت خویش با سایر موجودات زنده ای در دست داریم که با آنها در زیستگاه مشترک زندگی می کنیم. عملیه ارتقاء برای اولین بار به وسیله ما، خود را می شناسد. ما حداقل به عنوان یک بخش و نتیجه ارتقاء، پروسه پیدایش، تغییر و محو شدن زندگی در روی زمین را درک می کنیم. و ما درک می کنیم که به مداخله فعال در این پروسه آغاز نموده ایم.

ما موجودات اجتماعی ای استیم که از استعداد فوق العاده برای همکاری آگاهانه برخوردار می باشیم. ما بسیار فراتر از زمان حال فکر می کنیم، ارتباط برقرار می کنیم و بر اساس دانش می سنجیم و تصمیم می گیریم. ما اینجا و اکنون، اما همچنان گذشته، آینده و جاهای دیگر را تشخیص می دهیم. ما نقش خود را در جهان منحیث فرد، گروه و بشریت بازتاب می دهیم. ما برای رسیدن به یک هدف، برنامه می ریزیم - و آنهم نه همیشه به شکل متواضعانه. ما برای خود اهداف تعیین می کنیم. تفکر اشتراکی و انسجام و همبستگی سازمان یافته ما را آنقدر قوی و موفق ساخته که تصور می کنیم، قادریم قوانین طبیعت را نادیده بگیریم.

احتمالاً قبل از این هیچیک از گونه های موجودات در روی زمین گنام اکولوژیک خود را هرگز به این اندازه به شکل وسیع و سریع بدون نیاز به تغییرات عمیق بیولوژیک گسترش نداده. هیچ گونه دیگری از زنده جانها نتوانسته از طریق توسعه استعدادهای انجنیری ذاتی خویش اکوسیستم سنتی خود را با اتکاء به خود ترک کند و زیستگاه خود را به تمام قاره ها گسترش دهد.

ما که در اصل از سبزه زارهای افریقای حاره (ساوانا) سرچشمه گرفته ایم، زیستگاههای همیشه جدیدتر را تسخیر کردیم و در نهایت خود را از قید اکوسیستمهای محلی با خطرات معمولی، مشکلات فصلی، محدودیتهای جغرافیائی و منابع محدود رها نمودیم.

ما وجود داریم، زیرا قبل از ما باکتریها، کرمها، خزندگان، حشره خواران و نخستیان راههای حل خوبی را برای معضلات هستی تشکیل داده بودند و ما طی پروسه ای که میلیاردها سال دوام کرده و سبب تکامل و توافق تدریجی تمامی زنده جانهای گردیده که هستی ما مدیون آنها می باشد، از همین موجودات تکامل نموده ایم. ما یک «ایستگاه» در سیر لایتناهی خودسازماندهی سیستمهای پیچیده حیه استیم. اما: تاج آفرینش نیستیم!

ما انسانها مانند تمامی گونه های دیگر یکتا - و به همان اندازه هم قابل تعویض استیم.

ما با مجموعه دانش فیزیکی، کیمیائی و بیولوژیک فعلی می توانیم هوشیارانه متوجه شویم که: ما یک آزمایش دیگر طبیعت در فعل و انفعالات حالات انرژی استیم.

زیرا همه چیز، به شمول ماده و اطلاعات، انرژی است. انرژی در این عالم از نو ایجاد نمی شود، بلکه خود را از یک حالت به حالت دیگر تغییر می دهد. در این پروسه از کیفیت انرژی کاسته می شود. فیزیكدانان می گویند: اینترپوی (بینظمی) افزایش می یابد. این پدیده همه زنده جانها را به مصاف می طلبد، زیرا زندگی به ذات خود تبدیل انرژی است تا بتوان کار کرد و دوباره انرژی کسب نمود.

هستی انسانی ما نیز در جست و جوی انرژی باکیفیت و سایر اجزای مورد نیاز برای آن در حرکت است تا ما را منحیث سیستمهای تبدیل مواد حداقل برای مدتی از رفتن در مسیر پوسیدگی ای که سرنوشت ماده است، حفظ کند. در نهایت برای همه ما، درست همانند خورشیدها و کهکشانهای این کائنات، یک حالت تعادل ترمودینامیک وجود دارد: بی ارزش شدن کامل مجموعه انرژی موجوده و پایان هر نوع کار فیزیکی، یعنی پایان هر نوع حرکت، ساختن و تفکر. اما سیستمهای زنده هنوز هم برای خود انرژی و از این طریق زمان برای هستی خویش ایجاد می کنند. از دیدگاه خودخواهانه یک انسان، این یک امر خوب است. پس بیائید از زمانی که به ما داده شده، استفاده کنیم.

به هر اندازه که تعداد زیاد و متنوع موجودات زنده در اکوسیستم جهانی ظهور کردند، به همان اندازه شمار احتمالات برای اشکال دیگر زندگی نیز رشد کرد. تنوع زیستی، «هوس بازی طبیعت» نیست، بلکه نتیجه و شرط حیات برای جذب، نگهداری و تبدیل مقادیر بیشتر انرژی است. سیستمهای زنده موفق، منابع مورد نیاز خود را به نحو احسن مدیریت نموده، تا حد ممکن از خود در برابر شوکها و غافلگیریها محافظت کرده و توانائی بازپایی و بهسازی بر اثر اختلالات و همچنان سازگاری با تغییرات محیطی را دارند.

در سیر پروسه ارتقاء، کمیت، کیفیت و شدت فعل و انفعالات اکولوژیک افزایش یافت. برای موجودات روی زمین که شمار شان هنوز ناچیز بود، فضا و انرژی کافی وجود داشت. با رشد تعداد آنها، رقابت بالای مکان و منابع و همچنان خصومت به وجود آمد: یعنی مسأله مرگ و زندگی!

سطح زمین و اوقیانوسها از هستی آکندهتر گردید. ارگانیسمها با موجودات بیشتری روبرو شدند، همکاری به عنوان یک امکان جدید برای کسب انرژی مؤثرتر و بقا (زنده ماندن) بوجود آمد. آنچه پدیدار گردید، همزیستی (Symbiosis) بود. به عنوان مثال، حیوانات متحرک با شریت، گرده و یا میوهها به منظور کمک به تکثیر و گسترش گیاهان پاداش می گیرند. سمارقها بخاطر تأمین مواد مغذی و آب، غذا دریافت می کنند.

توانائی عمل اکوسیستمها از طریق گنامسازی، مبادله و حمایت متقابل موجودات زنده رشد کرد. از موجودات تکسلولی، مجموعههای مغلق گونهئی یا ابر ارگانیسمهای واقعی به عنوان هولوبیونتها بوجود آمدند. پس ما انسانها نیز فقط انسان نیستیم، بلکه نتیجه تکامل حیات می باشیم.

ما تا آنچه که برای مدت طولانی تصور می کردیم، بیشتر یک اکوسیستم هستیم.

در سلولهای ما، علاوه بر اطلاعات ژنتیکی *Homo sapiens*، همچنان اطلاعاتی از پروتئوباکتریهای نیز وجود دارد که به میتوکندریا - یعنی به دستگاههای کوچکی که برای فعال نگهداشتن ما انرژی تولید می کنند، تبدیل گردیدند.

ما واقعاً نمی توانیم زندگی خود را خود ما تعیین کنیم و هرگز تنها هم نیستیم. یک فرد سالم همچنان دارای میکروبیوم خود است، یعنی حاوی مجموعه میکروارگانیسمهایی است که در بیرون و درون ما وجود دارند. اینها ما را طور مثال در هضم غذا یاری می کنند، از ما در برابر بیماریها محافظت می کنند و یا بر اوضاع روحی ما تأثیر می گذارند. پیچیدهترین زنده جانها، بدون موجودات زنده و ساده تکسلولی مستعد به زندگی نیستند.

چگونگی نحوه برخورد ما با دانش، جایگاه ما را در جهان شکل می دهد.

ما، انسانها! با توجه به تنوع انسانی و همچنین نابرابریها در بین جوامع بشری و در داخل آنها، این اسم، یعنی انسان را به صورت اسم جمع، یعنی انسانها، به کار می بریم. اما هومانیسیم مدرن قبل از همه دقیقاً به این معنی است: ما انسانها ساختار بیولوژیک یکسان داریم. ما احساس می کنیم، عشق می ورزیم و فکر می کنیم، غم و غصه می خوریم، می خواهیم خوب زندگی کنیم و مهمتر از همه، می خواهیم با انسانهای دیگر زندگی مشترک خوب داشته باشیم. اگر در فرهنگ و تفکر ما تنوع و تفاوت وجود داشته باشد، همین تنوع و تفاوت بخشی از ثروت و غنای بشریت محسوب می گردد. اما اگر نابرابری و بیعدالتی وجود داشته باشد، نمی تواند دلیل خوبی بر آن باشد تا ارزشهای نظیر انسانیت، ایده اساسی حقوق بشر و مسئولیتهای انسانی را فراموش کنیم.

اما اولتر از همه، سرنوشت مشترک، ما را در همین سیاره یکتا متحد می سازد. آیا به اندازه کافی بد نیست که در سیر

تاریخ همیشه بین «ما» و «دیگران» فرق ایجاد شده است؟  
ما، انسانها – این طرز دید فراگیر انسانگرایی در عین زمان به این معنی است که باید مسئولیتهای متفاوت نیز وجود داشته باشد.

هر کسی که بیشتر دارد، اعم از دانش، دارائی، قدرت، امنیت و یا شانس برای زندگی، به همان اندازه مسئولیت او خطرتر است تا اوضاع به همین منوال باقی نماند.

## با طبیعت

### ما در جهان چه جایگاهی داریم و چه کاری نمی توانیم انجام دهیم

ما می توانیم خود را خارج از طبیعت تصور کنیم، اما از آن بیرون شده نمی توانیم. ما فقط در طبیعت و با آن می توانیم زندگی کنیم، نه خارج از آن و یا حتی برخلاف آن. ما خود یک اکوسیستم هستیم، اما بر آن حاکم نیستیم. لاکن ما آن را تغییر می دهیم. مسئولیت از درک مؤثریت عمل انسانی بر می خیزد.

ارتقای بیولوژیک بشریت به وسیله یک ارتقای فرهنگی تکمیل و تحریک شده است. ما نه تنها از نظر بیولوژیک، بلکه قبل از همه در افکار خویش نیز در حال تغییر هستیم. دانش بشر و بشریت در حال تغییر و افزایش است. دانش پیرامون راه‌های حل عملی برای مسائل متعدد زندگی، خود را در پیکر ابزار و آلات «مادی ساخته» و به تخنیک تبدیل می شود. ما دستورالعملها و ابزارهایی را برای انجام وظایفی اختراع می کنیم که در مورد بخش زیاد آن اصلاً خودما فکر کرده ایم. دنیای خالی از انسانها مدت هاست که به دنیای پُر تبدیل شده. شمار رو به افزایش انسانها در روی زمین، بلند رفتن حد اوسط سن ما، رشد ضروریات و خواسته‌های ما نیازمند هرچه فوری‌تر تخنیکهای جدید است. و موجودیت بسیاری از این تخنیکها، مشکلات جدیدی را ایجاد می کند که ضرورت به راه‌های حل سریع و بیشتر دارد. رشد بشریت با بازتاب مثبت آن، خواسته‌ها و تخنیکهای ما، حرکت ما را به یک عصر شتابنده سوق داده است.

رشد انفجاری دانش، ما را قادر می‌سازد تا زیستگاه‌های محلی را به شکل برنامه‌ریزی شده طراحی نمائیم، دنیاهای قبلاً ناشناخته را تسخیر کنیم و بر علاوه زنجیرهای تغییرات جهانی محیط زیست را بشکنیم. ما به شکل دسته‌جمعی طی چند قرن آنچنان صاحب قدرت عمل شده ایم که تصور آن را نداشتیم. تأثیرات کوچک محلی ما ارتقای حیات را در روی زمین، همانند تغییرات محیطی جهانی، در سمت‌های جدیدی هدایت می‌کند.

ما یک عصر جدید جیولوجیک را به اسم خود نامگذاری می‌کنیم، زیرا ما آنچنان قدرتمند و پراثر شده ایم که در بهترین حالت نیروهای جیولوجیک و یا رویدادهای نجومی از آن برخوردار بوده اند: عصر آنتروپوسین (Anthropocene).

ما این کار را با وجود ترس و لرز از اثربخشی خود انجام می‌دهیم. و با آنهم در این اصطلاح، غرور انسانی طنین انداز است تا خود را در فوق طبیعت قرار دهد. اما در واقع:

انسان به حیث محصول ارتقای طبیعی، جزئی از طبیعت است و می ماند.

به این ترتیب خصلت همکاری انسانی و استعداد فرهنگی ای که از فعل و انفعالات میان انسانها بوجود می‌آید، به شمول تمامی سیستمهای اجتماعی و تأثیراتی که از آنها بر می‌خیزد، بخشی از رویدادهای طبیعی اند.

اگر یک زنبور یک دانه گرده را به یک گل معین و نه به گل دیگری ببرد، این به ذات خود یک تأثیر طبیعی بر پروسه ارتقاء در مقیاس کوچک است. اگر انسانها یک گونه حیوانی را از طریق شکار منقرض ساخته و یا به کمک قیچی ژنتیکی انحصار ژنتیکی را برهه بیاندازند، این کار نیز یک رویداد طبیعی است. اگر ما خود را به‌عنوان موجوداتی که از نگاه بیولوژیک-اکولوژیک مؤثر اند - همانند زنبورها، سگهای دریائی (Castoridae) و یا نهنگهای آبی‌رنگ - بنگریم، مرتکب هیچ نوع اشتباه نمی‌شویم. پروسه ارتقاء که فرجام آن کاملاً نا روشن است، نه خوب را و نه هم بد را می‌شناسد - بشریت فقط یک آزمایش دیگر است.

تمامی فعالیتهای انسان ادامه پروسه ارتقاء است با وسایل دیگر.

خوب و بد اختراع انسانها است که به شناخت خود دست یافته اند و در مورد خود قضاوت می کنند. فریب دادن همونوعان باعث تکامل دادن مهارت‌های جنائی و به عین ترتیب سبب تکامل امکانات تشخیص و محکوم کردن نیت غیر صادقانه دیگران می شود. آنچه خوب است، بستگی به زمینه دارد و به طور مداوم مورد سؤال و مذاکره مجدد قرار می گیرد. هیچ چیزی به نام اخلاق مطلق و ابدی وجود ندارد. ما کاملاً و قانونمندانه مجبور به ارزیابی اعمال خود هستیم، زیرا ما می توانیم آن را ببینیم و در مورد عواقب آن فکر کنیم. نتیجه آن اینست که ما خود را بیگناه پنداریم. این باعث برگشت مسئولیت به خود ما می گردد.

با پیدایش اشکال جدیدتر فعل و انفعال میان شمار فزاینده‌ای از انسانهای مختلف، پیچیدگی نظامهای اجتماعی طور بی‌اندازه رشد کرد. این مسأله باعث شد تا مشاجره و برخورد با انسانها و نظامهای اجتماعی انتظار بیشتر از ما داشته باشد. این پدیده مستلزم توجه و انرژی بیشتر در پیدا کردن جایگاه و ایفای نقش در گروه‌های اجتماعی کوچک مانند خانواده‌ها می باشد. رشد شمار انسانها، تحرک و امکانات تکنیکی برای تبادل افکار و جر و بحث با افراد بیشتر و بیشتر، شبکه سازی، مشاجره با همدیگر و دوست داشتن یکدیگر و همچنین کار همزمان در اتحادیه‌ها و سازمانهای مختلف، سبب جهش در تکامل ما می گردد. معنی همه اینها خلاقیت و پتانسیل بیشتر تأثیر گذاری، تجربه کردن مؤثریت خودی و در نتیجه، انگیزه برای سرمایه گذاری بیشتر در فعل و انفعال با انسانها است. با این حال، شدت فعل و انفعالات اجتماعی و تأثیر ما در شبکه‌های اجتماعی ممکن است به یک هدف خودی (اصولی) تبدیل شده و تا حد زیادی توجه ما را از این واقعیت دور کند که ما نه تنها موجودات اجتماعی، بلکه اعضای خاصی از یک اکوسیستم هستیم که از نظر بیولوژیک بر آن تأثیر می گذاریم. در عصر شهری شدن و دیجیتالی شدن، تجربه مستقیم با طبیعت برای بخش قابل توجهی از بشریت به شدت کاهش یافته است.

ما انسانها می توانیم خود را «خارج از اکوسیستم» پنداریم، اما این کار برای ما هیچ مفادی ندارد.

بلکه بیشتر به ما ضرر می رساند. اجتماعی بودن فزاینده ما، مصروف ساختن بیشتر ما با سایر انسانها و خود ما و همچنین طراحی تکنیکی فضای زندگی بلافاصله ما باعث فراموشی طبیعت می شود. این مسأله برای اکوسیستم بی تفاوت است. اما بدون تردید، ما قادر و محکوم به این واقعیت هستیم که این فراموشی را به عنوان یک مشکل درک و آن را مسئولانه ارزیابی کنیم. ما عواقب بد اعمال خود را تشخیص می دهیم - مخصوصاً زمانی که این اعمال عموماً بالای انسانها و یا حتی بالای خود ما تأثیر بگذارند.

به هر اندازه که زندگی ما تأثیرات بیشتری در فرجام داشته باشد و همین تأثیرات منجر به ارزیابی خراب از تعداد زیاد انسانها شود، به همان اندازه انگیزه برای انجام کارهای خوب بیشتر می باشد. آنچه در مورد این عکس العمل منفی تعیین کننده است: ما می توانیم باهم توافق کنیم که چه چیز خوب است؛ ما می توانیم خوب باشیم و در عین زمان در جهت بهتر شدن تلاش نمائیم. اینها مهارت‌های ضروری برای بقای ما استند - به شرطی که آنها از حد فراتر نروند و بر اثر آن، چنان احساس شایستگی برای ما دست ندهد که ما نه تنها خود، بلکه طبیعت را نیز بهبود ببخشیم. زیرا ما انسانها می توانیم برای تسلط بر طبیعت تلاش کنیم، اما نمی توانیم به آن برسیم.

فعالیت و تکامل اکوسیستم جهانی از قوانین و قواعد اساسی ای پیروی می کند که تمامی زنده‌جانها، به شمول انسانها، تابع آن استند، حتی اگر تصورات تخیل پردازانه ما که به دلیل پیشرفت تکنیک معتقد به قدرت مطلق است، این پدیده را اغلب به باد فراموشی می سپارد.

تمامی قواعد اکوسیستم جهانی در مورد ما انسانها نیز صادق است - طور نامحدود و بلا تغییر.

به این ترتیب، انرژی از نو ایجاد نه، بلکه از حالتی به حالت دیگر تبدیل می شود و کیفیت آن به طور پیوسته در حال کاهش است. همچنین این گفته صادق است که زندگی همواره خاصیت نوظهور سیستمهای پیچیده است. همین نوظهوری، کیفیت جدیدی است که درست از طریق فعل و انفعال اجزای موجودات زنده و اکوسیستمها به وجود می آید.

ما انسانها نیز با کمال میل در مورد «تعادل اکولوژیک» صحبت می کنیم. اما از نگاه جهان بینی انسانمحوری این مسأله یک سوء تفاهم اساسی است:

طبیعت هیچ نوع تعادل و حالت هماهنگی (هارمونی) را نمی شناسد.

فعل و انفعالاتی که بالای زندگی مؤثر واقع می شود، نیاز به انرژی با کیفیت بلند دارد. همین انرژی به طور مداوم به سیستم باز زمین وارد گردیده، از جانب موجودات زنده اخذ، ذخیره و استفاده می شود. این پدیده به یک نظم زودگذر منتج می گردد که باید از طریق کار فیزیکی پیگیر، نگهداری شود. در همین پروسه، دسترسی به انرژی، کار و توانائی کار با همدیگر در ارتباط متقابل قرار دارند. در سیر پروسه ارتقاء با آینده غیر قابل پیشبینی، ظرفیت کاری اکوسیستم از طریق تبدیل فزاینده انرژی موجودات زنده - حتی بعد از شکستها - رشد نموده است.

پس اکوسیستم جهانی طور مداوم در حال رشد و پختگی است. قدرت عمل آن با افزایش کتله حیه، اطلاعات و نیز در نتیجه تنوع زیستی و شبکه بندی تمامی موجودات زنده رشد کرده است. همین رشد کمی و کیفی نیازمند انرژی، مکان و زمان است.

رشد کتله حیه برای زندگی در روی کره زمین به دلایل فیزیکی از نظر مکانی محدود است. درختها تا آسمان رشد نمی کنند؛ و اعماق ابحار تاریک است. منابع حیاتی مانند مواد مغذی و آب شیرین به طور طبیعی کمیاب اند. اکوسیستم جهانی درست در محدوده همین مرزها، خود را به طور مداوم بهبود می بخشد. این پدیده طور مثال از طریق تغییر در اتموسفر، از طریق ترکیب آب با مواد و هدایت این دو در سیستمهای دورانی و همچنین از طریق تنظیم و حایل نمودن (بافر کردن) تمامی شرایط محیطی اتفاق می افتد.

سیستمهای اکولوژیک خود را منحیث سیستمهای بیلانی در جهت بهره‌وری بیشتر تکامل داده اند و فقط در محدوده مرزهای تعیین شده فیزیکی رشد، طور پایه دار و دوامدار موجود می باشند. بنابراین، رشد کمی درازمدت هریک از اجزای یک اکوسیستم و یا اکوسیستمها می تواند از یک نقطه معین به بعد، فقط به هزینه دیگران صورت پذیرد.

به همین دلیل است که در طبیعت سلسله مراتب نه، بلکه هولارشی وجود دارد، یعنی تمامی سیستمهای طبیعی شامل اجزای کوچکتری بوده و در عین زمان خود شان بخشی از یک گل بزرگتر می باشند. اما (طوری که در سلسله مراتب انسانی معمول است) بزرگترها طور یک جانبه در مورد کوچکترها تصمیم نمی گیرند. در این نظام، تغییرات هم از بزرگ به کوچک و هم از کوچک به بزرگ صورت می گیرد. گونه های منفرد این فرصت و قدرت عمل را دارند که در رشد و پختگی اکوسیستم جهانی سهم بگیرند و از آن بهره مند شوند.

ما انسانها منحیث بخشی از اکوسیستم زمین، تابع تمامی همین قوانین استیم - و ما خود را با موفقیت با آنها سازگار ساخته ایم. ما آموخته ایم که خود را با شرایط شگفت انگیز وفق دهیم و زیستگاههای جدید ایجاد نمائیم - در خشکه، در آب و در هوا. ما در مدت کوتاهی از نظر تعداد زیاد شدیم، روی زمین را تصرف و بین خود تقسیم کردیم. کتله زنده تمامی انسانها تقریباً دو برابر کتله پستانداران وحشی است. وزن طيور که از جانب انسان نگهداری می شود، سه برابر مجموعه پرندگان وحشی در روی کره زمین است. ما باعث تغییرات بزرگ در جنگلها و صحراها، اوقیانوسها و اتموسفر گردیده ایم. در دنیای خالی، بسیاری از فعالیتهای انسانی هیچ تأثیری بر گل بزرگ نداشت - اما این اوضاع امروز تغییر کرده. افزایش شمار غیرقابل تصور انسانها به تقریباً هشت میلیارد در آینده نزدیک، عواقب اعمال فردی را به شکل تصاعدی تقویت می بخشد. از نظر محاسباتی محض، در حال حاضر برای هر انسان فقط 1,6 هکتار سطح تولیدکننده بیولوژیک در روی زمین وجود دارد - مگر اینکه گونه های دیگر نیز به مکان منحصر بخود نیاز داشته باشند. همین ساحة ای که در دسترس هر فرد قرار دارد، در طول فقط یگانه عمر انسان، به نصف مساحت کاهش یافته. رشد بیشتر در شمار انسانها، مصرف و تخریب طبیعت به معنای رنج غیرقابل تصور برای بشریت است.

ما دنیا را پُر نموده و تغییر داده ایم، اما ما بالای آن حاکمیت نداریم.

ما خانه ها، کشتی ها و هواپیماها ساخته ایم، اما نمی توانیم جلو زلزله ها و یا طوفانها را بگیریم. وزن همه چیزهایی را که انسان خلق کرده و ساخته، بیشتر از وزن مجموعه کتله حیه زنده جانهای روی زمین است، اما ما نمی توانیم از کانکریت تغذیه کنیم. ما می توانیم محروقات فوسیلی ایرا که میلیونها سال قدامت دارد، از خاک بیرون بیاوریم و بسوزانیم، اما نمی توانیم چنین ذخایری را به همان اندازه بازسازی کنیم. ما می توانیم هسته های اتم را انشقاق بدهیم، اما نمی توانیم تشعشع هسته ای (رادیاواکتیویته) را نابود کنیم. ما رودخانه های را که مسیر شان را راست ساخته ایم، سد می کنیم، کانالها می سازیم و ابرها را به بارش می انگیزیم - اما آب ساخته نمی توانیم. ما موجودات اصلاح شده ژنتیکی خلق می کنیم، اما در بسیاری از موارد نمی توانیم جلو انقراض گونه های حیوانی و گیاهی را بگیریم. ما تنها در بخش کوچکی از حیوانات و گیاهان تعیین کرده می توانیم که کدام افراد با یکدیگر تولید مثل کنند. ما می توانیم موتیشنها ایجاد نمائیم، اما نمی توانیم از آنها جلوگیری کنیم. ما قادریم خود را در برابر بسیاری از بیماریها واکسین کنیم، اما توانائی کنترل ظهور محرکین بیماریهای جدید را نداریم.

فقط به این دلیل که ما می‌توانیم آینده‌ها را از نظر تئوری تشخیص دهیم و مودلهای کم و بیش پیچیده‌ای را انکشاف بدهیم، فعل و انفعالات همهٔ زنده‌جانهای امروزی و آینده را تعیین کرده نمی‌توانیم.

درست همین مسائل برای ما یک مشکلی است که با وجود تمامی امکانات و موفقیت‌های تخنیک، تسلیم خیال‌بفیه‌های قدرت مطلق نشویم. ما در انجام ندادن آنچه امکان‌پذیر است و در پذیرش ناممکن بودن چیزی که مطلوب است، با مشکلات زیادی روبرو هستیم. افراط و عدم تواضع از ضعف‌های انسان است. این ضعفها به ندرت گویا والدین موفقیت‌های شگفت‌انگیز، اما بدون تردید اغلب عامل شکست فاحش‌اند.

در این میان ما انسانها به خود منحیث معماران، انجنیران و رهبران بزرگ می‌نگریم، اما به طور منظم به زحمات لازمه و مصارف واقعی و حتی تدابیر کوچک مدیریتی پُربها می‌دهیم. مهمتر از همه، ما به سادگی خدمات بی‌بدیل طبیعت را که - کم و بیش به شکل پنهانی - هستی و رفاه ما را تأمین می‌کند، فراموش می‌کنیم.

در این میان، این پدیده‌ها از جانب علم به عنوان خدمات تأمین‌کننده، تنظیم‌کننده و فرهنگی اکوسیستم صنفبندی و توضیح شده‌اند. ما در همین سیاره بوجود آمده و از نگاه تعداد رشد نموده ایم، زیرا یک اکوسیستم جهانی وجود دارد که در آن مواد غذایی، مصالح ساختمانی، تنظیم اقلیم، حفاظت در برابر فرسایش و یا آب آشامیدنی تمیز به پیمانۀ نهایت زیاد در خدمت ما قرار داده می‌شود. این یک اشتباه با عواقب سنگین خواهد بود، اگر باور کنیم که می‌توانیم از همهٔ این نعمت‌های طبیعی صرف نظر کنیم، فقط بخاطری که روزی از روزها تعداد انگشت شماری از انسانها به مریخ پرواز خواهند کرد.

بزرگترین دست‌آورد تمدن، احتمالاً ارزشگذاری به راه‌های حل مبتنی بر طبیعت برای مشکلات هستی‌گرایانهٔ ما و قرار دادن آنها در مرکز تلاش‌های تکاملی ما خواهد بود. طبیعت خوب و بد را نمی‌شناسد، اما طبیعت برای ما انسانها خوب است. در آغاز قرن بیست و یکم آشکار شد که نادیده گرفتن طبیعت یا حتی عمل کردن بر علیه طبیعت، به یک فاجعهٔ انسانی منجر خواهد گردید.

انسان منحیث مخلوق طبیعی فقط می‌تواند در طبیعت و با آن زندگی کند - یک بینش ساده و در عین حال انقلابی.



## برای انسانها انسانیت و کرامت انسانی قابل معامله نیست

انسانیت و کرامت انسانی جهانشمول است. این دو اصل زیربنای جوامع پایه‌دار و آینده‌نگر را تشکیل می‌دهند و قابل معامله نیستند. یک زندگی واقعاً خوب که برای انسان امکان می‌دهد تا خوشبخت باشد، توانایی خود را درک نموده و آن را شگوفائی بخشد و بتواند از حقوق دیگران و از گل بزرگتر دفاع کنند، فقط زمانی می‌تواند قرین به واقعیت گردد که جوامع خوب باشند.

ما انسانها خیلی چیزها را تجربه نموده و به بسیار چیزها دسترس پیدا کرده ایم. درست همین پدیده، انگیزه ما را برای تخیل‌پردازی و رسیدن به بیشتر، پیشتر و سریعتر تحریک می‌کند. متناسب با آن ما به طور پیوسته گزینه‌های خود را برای دستیابی به جدید و متفاوت توسعه داده و اسم آنرا تکامل می‌گذاریم. تجسس و اکتشاف به یک انگیزه هدایت‌کننده در تاریخ بشر تبدیل شده. تلاش مُجدانه به منظور نگاه آگنده از کنجکاو به عقب اُفق، به بشریت اجازه داده است تا سرتاسر کره زمین را تسخیر و منابع ناشناخته را برای بلند بردن کیفیت زندگی قابل دسترس بسازد. استفاده فزاینده از بزرگترین بخش انرژی فوسیل که در اکوسیستم ذخیره شده، به بخش با امتیاز بشریت امروزی اجازه می‌دهد تا خواسته‌های خویش را در یک مقیاس بی‌نظیر تاریخی برآورده سازد. این افراد برای رسیدن به این هدف (حداقل از نظر تئوریک) از منابعی که به طور طبیعی در یک مکان در دسترس قرار دارند، مستقل اند. آنچه را که ما پیشرفت می‌نامیم، قبل از همه به این معنی است که خور را از قید اکوسیستمهای محلی رهایی ببخشیم و از این طریق همچنان خطرانی را که قرن‌ها باعث مزاحمت انسانها می‌شد، کاهش بدهیم. ما امکانات انتخاب را چند برابر می‌سازیم - اما بدون تردید فقط برای تعداد کمی از ما.

آزادی برای انتخاب کردن یک نعمت بزرگ است، اما ضامن خوشبختی نیست.

آزادی برای انتخاب کردن همچنین می‌تواند ما را از آنچه که واقعا مهم و درست است، منحرف بسازد. ما اکثراً کاری را انجام می‌دهیم که می‌توانیم انتخاب کنیم، نه آنچه را که باید انجام دهیم. اما چه چیزی مهم و درست است؟ پاسخ فقط می‌تواند ناشی از سؤالاتی باشد که: ما کی هستیم، چرا هستیم، چه هستیم، چه کاری می‌توانیم یا نمی‌توانیم انجام دهیم و چه جایگاهی در جهان داریم.

ما یک موجودی هستیم که جزء وابسته یک ساختار پیچیده طبیعی است و نمی‌توانیم بر این ساختار مسلط شویم و یا آن را به میل خود هدایت (کنترل) نمائیم. از آنجائی که ما مستعد به این کار نیستیم، پس نباید برای تسلط بر طبیعت تلاش کنیم.

ما انسانها بخاطری اصلاً وجود داریم که طبیعت - یعنی اکوسیستم جهانی - برای ما انرژی، مواد مغذی، آب، سرپناه و سایر منابع را دتدارک می‌بیند. پس ما نباید آنچه که ما را حمل می‌کند، نابود کنیم، بلکه برخلاف باید چیزی را که ما را زنده نگه می‌دارد، حفظ کنیم.

هرچند این بیان که طبیعت بدون ما وجود دارد و خواهد داشت و به ما نیازی ندارد، پیش پا افتاده جلوه می‌کند، اما نتیجه منطقی ای که از این گفته منتج می‌گردد، اینست که درست از همین سبب نیازی به حفاظت از طبیعت نیست - بلکه قبل از همه ضرورت به حفظ بشر بر مبنای اکوسیستم است. هر کسی که «حفظ طبیعت» می‌گوید، بر اساس استراتژی‌های قدرت مطلق انسان‌محوری فکر می‌کند.

ما نمی توانیم طبیعت را محافظت و یا از آن پرستاری و یا آنرا ترمیم کنیم.

و مجبور هم نیستیم. اما ما می توانیم - و باید - طوری رفتار کنیم که با طبیعت سازگار باشیم. اگر این کار را نکنیم، طبیعت خود را از شر ما به عنوان یک گونه خلاص خواهد کرد.

حفاظت از طبیعت و نجات جهان: همین طرز دید انسانمحوری بر جهان که اساساً اشتباه آمیز است، خوشبختانه از طریق دانش خودما برای ما بیشتر از پیش دشوارتر می گردد. ما یک حیوان، محصول ارتقاء و جزء وابسته اکوسیستم جهانی هستیم. ما در مرکز جهان قرار نداریم. علوم طبیعی گویا کائنات را گذاشت تا بزرگ شود، اما اهمیت ما را کاهش داد. آفتاب به دور زمین نمی چرخد و به ذات خود فقط یکی از حداقل 100 میلیارد ستاره در کهکشان ماست که خودش احتمالاً فقط یکی از میلیاردها کهکشان دیگر در کائنات است.

این دانش انواع توهین ها را به ما می دهد که زیگموند فروید از آن جمله کیهانشناسی و روان شناسی را توضیح می دهد. ما می توانیم آنها را نادیده بگیریم، اما می توانیم آنها را همچنان تجزیه و تحلیل کنیم. در این صورت درک می کنیم که ما یک پدیده جالب و مرتبط به کائنات هستیم و تا جایی که برای ما معلوم است - یگانه زنده جانی هستیم که در یگانه سیاره ای که در آن توانسته ایم زندگی را اثبات کنیم، از گل بزرگتر یک تصویری دارد. اما اگر به طور عینی در نظر گرفته شود، این ارتباط مفروض اساساً از ناآگاهی همه جانبه ما از خودادراکی ما و عدم شناخت درست ما از جهان تغذیه می شود. بسیار احتمال دارد که سیاره های زیادی وجود داشته باشد که در آنها امکان حیات موجود است. با توجه به فاصله های نجومی در فضا و برای زندگی انسان، دوره های زمانی ترسناک و طولانی و همچنین مقادیر عظیم انرژی که برای سفر در کهکشانیهای ما لازم است، ما به هوش آمده و متوجه می شویم که چقدر تنها هستیم.

آنچه صادق است: ما می توانیم در مورد موجودیت خود در کهکشانیهای دیگر فکر کنیم و در این مورد خیال پردازی نمائیم که چه احساسی برای ما دست خواهد داد، اگر در سوراخ تاریک (The black hole) غرق شویم، اما بنی بشر نمی تواند منظمه شمسی را ترک کند. ما در حال حاضر چیزهای زیادی در روی زمین خود بر پا می کنیم، اما هستی ما عملاً برای روند پدیده ها حتی در قمر زمین، بی اهمیت است.

ما واقعاً بیش از هر چیز دیگر، مخصوصاً برای خودما مهم هستیم.

همین شناخت، دلیل کافی برای این است که ما باید به خود و همنوعان خود و همچنین به زیربنای زندگی خود با احترام لازم بنگریم.

ما مرکز هستیم - اما در واقع نه مرکز کائنات، بلکه به طور ذهنی مرکز جهان خودما، یعنی قبل از همه مرکز چیزی که می توانیم آنرا تشخیص دهیم. پس جهان بینی انسانمحور در قدم اول چیز دیگری به جز از واقعگرایی معنی ندارد. خود را در مرکز همین کیهان نهایت بزرگ و غیرقابل دسترس که نمی خواهد به ما توجهی داشته باشد، تشخیص بدهیم، هیچ دلیلی برای دست بالا گرفتن و غرور برای ما نیست. اگر عاقلانه فکر شود، از این بینش قبل از همه فروتنی و آمادگی برای آن منتج می گردد، تا خود را طوری در مرکز قرار دهیم که عملکرد ما نیز از همین شناخت شکل بگیرد. یک زندگی موفق، عالی است. ما می توانیم از زندگی به ذات خود، از یادگیری و کار کردن، از موسیقی و هنر، از تماشای جهان و اندیشیدن در مورد شادی، لذت ببریم. این فقط ما انسانها هستیم که می توانیم خود را عالی بیابیم؛ بنابراین همه ما باید با یکدیگر طوری رفتار کنیم که گوئی خودما نیز عالی هستیم.

چه چیزی ما را اینقدر عالی می سازد؟

آیا این توانائی برای براه انداختن یک استیشن فضائی در نزدیکترین مدار زمین است؟ و یا برای شبکه جهانی جاده ها، و یا صنعت معماری ما در طراحی و سپس تحقق ساختمانها به ارتفاع چندین کیلومتر است، یا قدرت تبدیل شب به روز در منازل و شهرهای ما به لطف نور الکتریکی؟ آیا این اختراع تکنیک اطلاعات است که بشریتی را که به طور انفجاری و تصاعدی در حال رشد است، با استفاده از رسانه های که سریعتر شده می روند، با هم ارتباط داده و ممکن می سازد تا اخبار در زمان واقعی به سراسر جهان ارسال شود؟ در پایان، هیچ یک از اینها به درد مشکل حیاتی نمی خورد.

اگر از افراد پرسیده شود، نکته اصلی که آنها ارائه می کنند، همیشه مسأله دسترسی به رفاه است - در ساختارهای اجتماعی، ما در جنب نیازهای اولیه بیولوژیک، قبل از همه نیازمند به توجه دیگران و محبت هستیم. ما می خواهیم تا دیگران ما را ببینند، به ما احترام بگذارند و دل شان برای ما تنگ شود. ما می خواهیم شگفت زده شویم، درک کنیم و یاد

بگیریم - و در مورد آن صحبت کنیم. این مسائل در مورد هر یک از ما صادق است. حتی برای باهوش‌ترین دانشمندان، اگر نتوانند یک یافته علمی خود را با دیگران شریک کنند، یافته شان ارزش چندانی ندارد. پس از تمامی ارتقاهای فرهنگی و نوآوریهای تکنیکی، از منابع جدید تکنیک / اطلاعات نیز عمدتاً برای برقراری ارتباط، چت کردن، شایعه پراکنی، ناسزاگویی و قدردانی و یا/مینک کردن استفاده بعمل می آید.

ما موجودات اجتماعی هستیم. با یکدیگر صحبت کردن، فکر کردن، برنامه ریزی کردن، هماهنگ نمودن، یادگرفتن و عمل کردن، بشریت را قادر به بقاء و آن را بزرگ ساخته است.

### یک جهانیابی اجتماعی همیشه یک جهانیابی انسانمحور مناسب است، نه یک جهانیابی خودمحور.

آنچه که به طور خاص انسانی است، همکاری قابل توجه و آگاهانه است. همکاری یک خصوصیت کلیدی سیستمهای مؤثر و پیچیده بوده و به طور پیوسته در سیر تکامل بیولوژیک و اکولوژیک اهمیت پیدا کرده است. از طریق همکاری ناخودآگاه - و قبل از همه آگاهانه - میان موجودات، توانمندی سیستمهای پیچیده ای که در نتیجه آن ایجاد می گردند، افزایش می یابد. از همکاری، خصوصیات تازه و مهم در این سیستمها ایجاد می گردد که یکدیگر را قویتر می سازند و به ما منحنی افراد نسبتاً متواضع، نیروی غیر قابل تصور گروه را اعطا می کنند.

در قلمرو حیوانات، چندین بار و مستقل از همدیگر موجودات زنده اجتماعی برجسته پدید آمده اند؛ از آن جمله در نخستیانی که ما انسانها به آنها تعلق داریم. در مثال انسان، قدرت ظهور اجتماعی به ویژه مشهود می گردد. یک فرد انسانی به عنوان یک میمون برهنه و عمدتاً بی دفاع، بسیار آسیب پذیر و ضعیف است. اما همین میمون در جوامع اجتماعی و فرهنگی، در این میان نه تنها کلیساهای عظیم، بلکه بمهای اتومی و استیشنهای فضائی نیز می سازد.

در سیر پروسه ارتقای انسان، تغییرات محیط زیست، ظهور راه رفتن با قامت راست و رشد دماغ به عنوان جایگاه ذکاوت روزافزون، از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار بود. اما رشد ذکاوت ما بهائی هم داشت: تولد زود هنگام نوزادان بسیار خام که کلههای بزرگ شان به سختی از کانال تولد مادران راست قامت عبور می کند، باعث طولانی شدن دوران کودکی گردید. از همین سبب یک بخش عظیم تکامل دماغ ما پس از تولد صورت می گیرد. برای این منظور بیوندهای قوی فامیلی لازم گردید تا تربیت موفقیت آمیز فرزندان را که برای سالها کاملاً درمانده می باشند و بسیار به آهستگی رشد می کنند، تأمین نماید. پیوند نزدیک و طولانی فامیلی، ذکاوت و همکاری فزاینده که به لطف ارتباطات لسانی به ابعاد کاملاً جدیدی دست یافت، ضامن موفقیت انسان گردید.

تکامل به انسان تنها به معنی رشد ذکاوت نبوده، بلکه قبل از همه به معنی رشد استعدادهای عاطفی نیز می باشد.

به این مسأله بعضی اوقات کم بها داده می شود. برای این منظور نیاز به یک سرش اجتماعی ای بود که همسر زندگی و اعضای خانواده را برای مدت طولانی با هم پیوند دهد، تا فرزندان را با هم بزرگ کنند. محبت و سایر عواطف نتیجه ضروری روند ارتقاء است. این یافته که محبت را می توان بر مبنای پروسه های عصبی و بیوشیمیائی توضیح داد، ممکن است تأثیر نهایت غیررومانتیک داشته باشد، اما به هیچ وجه از عظمت و قدرت احساس نمی کاهد. این پدیده بخاطری پیچیده تر می شود که ما نه تنها احساس داریم، بلکه در عین زمان مستعد و یا محکوم به تفکر منطقی در مورد آن نیز هستیم. این به ذات خود یک منبع ناسازگاری بالقوه است و توضیح می دهد که محبت همان ماده ایست که خوشبختی و بدبختی می تواند از آن ساخته شده باشد.

انسانها موجودات پیچیده ای هستند، افکار و اعمال شان را انگیزه های مختلف تعیین می کند؛ افکار طی آن نه تنها می توانند با یکدیگر داخل فعل و انفعال شوند، بلکه همین افکار تحت تأثیر احساسها و عواطف (برای دیگران) نیز قرار می گیرند. و یا احساسها به نوبه خود بر افکار تأثیر می گذارد. نیاز به ارزیابی معیاری بخاطری پدید آمد که ما احساسها و عملکردهای خود را در میان گروههای اجتماعی تجربه می کنیم، گروههای اجتماعی ای که می توانند از جانب هریک از اعضای گروه بیشتر مستعد به عمل و یا تخریب گردند. اینکه ما اعمال خود را خوب و یا بد ارزیابی می کنیم، وابسته به آنست که ما بر اساس کدام مبانی اخلاقی، فکر کردن را یاد گرفته ایم. و نتیجه همین ارزیابی اخلاقی در مورد خودما می تواند ما را غمگین و یا خوشنود بسازد.

پیوندهای نزدیک میان اعضای فامیل همراه با توانائی تفکر عمیق در مورد همین محبت و حتی تقویت آن از طریق اعمال خود - به عین اندازه استعداد انتقال این محبت به سایر انسانها و زنده جانها - یک عمل مختص انسانی است. در مورد اینکه آیا انسانها واقعاً قادر به از خودگذری (ایثارگرایی) و حاضر به همکاری فداکارانه هستند، بسیار فکر و نوشته.

ارزش سهمگیری اجتماعی از یک سو معمولاً از طریق به رسمیت شناختن فزاینده در میان گروه و بهبود دسترسی به منابع روشن می شود. آمادگی برای کمک می تواند فوق العاده مفید واقع شود. اما از سوی دیگر انسانها - اگر مردم آنها را دوست بدارند و در نتیجه احساس خوشبختی کنند - عملاً می توانند خودشان نیز بدون قید و شرط به انسانها عشق بورزند. در آن صورت انسانها درست بر مبنای همین احساس قادر به اعمال شگفت انگیزی می باشند. اصولاً محبت و کمک به دیگران و همچنین اعمال نیک می تواند باعث خشنودی انسان و استعداد بهتر برای زندگی کردن شود. بنابراین، عشق به انسانها و انسانیت، احساسهائی اند که منحصراً برش اجتماعی نه تنها از جوامع بشری محافظت می کنند، بلکه باعث موفقیت زندگی خوب برای خود انسان نیز می شوند.

ما انسانها نه تنها در حالت سرشاری با هورمونها در جهت محبت بیدرنگ به نزدیکترین های خود هدایت می شویم، بلکه می توانیم با کسانی را که شخصاً نمی شناسیم نیز احساس شفقت و همدردی کنیم و یا با آنها حسن تفاهم نشان دهیم. ظرفیت انسان برای همدلی، خودبازتابی و انتزاع (Abstraction) - در بهترین حالت - از ترکیب این خصوصیات یک نوع عشق همگانی به انسانها و بالنتیجه فرضیه کرامت انسانی را در ما ایجاد می کند.

آنچه در مورد انسان بودن متناقض و ناراحت کننده است، این واقعیت است که این احساسها قبل از همه دستاوردهای فرهنگی می باشند. ما انسانها نه تنها آن موجوداتی هستیم که گویا از نگاه بیولوژیک از قبل برنامه ریزی شده ایم، بلکه اولتر از همه آن چیزی نیز هستیم که ما در جوامع اجتماعی استعداد (پوتانشیل) ژنتیکی خود را تکامل می دهیم. اگر ما در شرایط مساعد بزرگ شویم و در لحظات مناسب هم از نظر عاطفی و هم از نظر عقلانی تحت تأثیر قرار بگیریم، می توانیم خوب را در وجود خود پرورش دهیم.

ما انسانها می توانیم خوب باشیم: خوب برای خود، برای دیگران و برای محیط زیست.

نگاهی به کتاب تاریخ و اخبار روزانه به ما می آموزد که عشق همگانی و بی قید و شرط به تمامی انسانها به سادگی در گهواره ما گذاشته نمی شود. مفهوم کرامت انسانی نیز در تمامی زمینه های تاریخی چیزی که بخودی خود ظاهر و هویدا باشد نبوده است. بیشتر از همه نفرت و خشونت، همانند محبت و سلوک اجتماعی، از خصوصیات انسانی است. همین احساسهای مخرب نیز از نظر بیولوژیک بنیانگذاری شده و یک میراث قدیمی و ذاتی از خویشاوندی ما با نخستیان می باشد.

دو گونه ای که به ما نزدیک اند و ما اجداد مشترکی با آنها داریم، یعنی میمونهای نوع شامپانزه ها و بونوبوها، دو روش بسیار متفاوت از تعامل میانگونه ای را در برخورد با یکدیگر پرورش می دهند. بونوبوها عمدتاً با همدیگر دوستانه و محبت آمیز برخورد نموده و مشکلات را با سلوک جنسی برجسته حل می کنند. اینها در دسته های که به شکل مادرسالارانه سازمان یافته اند، زندگی می کنند و طوری به نظر می رسد که وضعیت افراد این گروه به طور قابل توجهی تحت تأثیر موقعیت اجتماعی مادرشان قرار داشته باشد. برعکس، در میان شامپانزه ها، افراد نر که از نظر جسمانی قوی اند، نقش رهبر را بازی می کنند. اختلافات طور منظم منجر به جنگ می شود. افراد گروه های بیگانه اکثراً مورد حملات خصمانه شدید قرار می گیرند. تهاجمات عمداً سازماندهی شده شبیه به جنگ بالای گروه های دیگر که در آنها متجاوزان عمداً به قتل رسانیده می شوند، سلوکهای را بیاد می آورند که در غیر آن فقط در مورد انسانها شناخته شده اند.

پروسة ارتقاء، ما انسانها را به یک راه میانه سوق داده، به یک رویه میان عشق ایثارگرانه و خشونت آگاهانه ای که در آن حتی یک اشتباه کوچک می تواند فاجعه بزرگی ایجاد کند. ما نه بونوبو هستیم و نه شامپانزه. انسانها می توانند صلح جو و یا قاتل، اجتماعی یا ضد اجتماعی و گاهی حتی (به طور همزمان یا به تعقیب همدیگر) هر دویش باشند - یک طیف یکتا در میان تمامی زنده جانها. استعداد ما در بازتاب خویشتن، آشفتگی درونی و تضاد بین خوب و بد را در ما به تجربه تعیین کننده زندگی ما تبدیل می کند. بنابراین، همین آشفتگی درونی، منشاء اعمال متنوع فرهنگی، محرک هنر و انواع مختلف تصورات مذهبی است.

تناقض بالقوه احساسها و اعمال ممکن است برای یک فرد مطمئناً غیر قابل تحمل و در بهترین حالت محرک برای پختگی شخصی گردد. در چهارچوب ارتقای بیولوژیک، همین ترکیب تاکنون مفهوم آشکاری برای موفقیت بوده است. ظرفیت فردی ما برای داشتن اعتماد به نفس، غرور، خشونت و قدرت طلبی، به مهربانی، شک و تردید به خود و اطاعت بی قید و شرط، همه آنها یکی از پیش شرطهای اساسی برای فعال بودن سیستمهای اجتماعی است که بر مبنای سلسله مراتب سازمان یافته اند. اینکه کدامیک از این استعدادهای بیشتر توسعه داده می شوند، بستگی به شرایط و مخصوصاً به گروهی دارد که یک فرد را پرورش می دهد.

انعطاف پذیری عاطفی-اجتماعی ما انسانها، ما را بسیار مستعد به توافق می سازد. انسانها در هر زمان و در فرهنگهای مختلف توانسته اند خشونت را به عنوان هنجار عادی اجتماعی بپذیرند. جوامع بشری قادر شدند بخشهای بزرگی از کره زمین را تسخیر کنند، زیرا این روند ظاهراً یک استراتژی مشروع برای سرقت غارتگرانه منابع از سرزمینهای بیگانه بود. عطش قدرت و جنگ طلبی رهبران آماده برای خشونت، اثر خود را در تاریخ بشریت به جا گذاشته است. اما با افزایش تراکم جمعیت و قبل از همه با تکامل فرهنگ شهری، «خود رام کردن» قابل توجهی قرین به موفقیت گردید. امروز خطر انفرادی کشته شدن به دست یک انسان در زمین پُر بسیار کمتر از سده‌های قبلی ایست که در آن شمار بسیار کمتر انسانها می زیستند.

رام کردن انسانهایی که اساساً آماده خشونت از طریق جامعه اند و برملا ساختن استعداد محبت و احترام به دیگران و همچنان دفاع از حقوق آنها، تمدن نام دارد.

برای حفظ تمدن، به پلیس‌ها، قاضی‌ها و زندانبانان نیاز است، اما با اینها یک دولت فاقد عدالت نیز خود را سازماندهی می کند.

بنابراین تمدن در درجه نخست به معنی به کرسی نشاندن قواعد نیست، بلکه به معنای نشان دادن آنچه خوب است به مردم و تقویت نمودن شان برای خوب بودن است. پس مسأله اساساً بر سر فراگیری محبت و احترام به انسانها، یعنی اتخاذ یک نگرش بشردوستانه است.

### انساندوستی و احترام به کرامت انسانی باید آموخته شود.

این دو اصل در واقع یک بصیرت و یا بینش طبیعی و الزاماً دائمی نیست. هیچ انسانی از تسلیم شدن در مبارزه با آشفتگی درونی خود و زیر پا گذاشتن اصول خود مصئون نیست. بنابراین مهم است که جوامع، مراقب پرورش دادن تمدن باشند و مردم را تشویق کنند تا احساس بشردوستی را در خود پروراند و بر همین مبنی فکر و عمل نمایند. به طور سنتی، این نقش بر عهده نهادهای مذهبی ایست که کم و بیش این وظیفه را به طور مؤثر انجام می دهند. در جوامع دنیوی (لائک یا سکولاریزه) که بیشتر بالای دانش استوار اند - و در برخی موارد در موازات با کاربرد یک نظام ارزشی ای که شکل مذهبی دارد - تلاشهایی برای تکامل دادن اسالیب کاری بدیل صورت می گیرد تا انسان بودن را به عنوان یک نگرش، تکامل و انسانیت را پرورش داده و از آن حمایت کنند.

*انسانگرایی* (هومانیسم) در هسته خویش به همین مفهوم و فراتر از تمامی اشکال تاریخی و مسیرهای مختلف برای رسیدن به هدف است: یعنی یک جهانبینی ایست که انسانیت و کرامت انسانی را در مرکز توجه خویش قرار می دهد. انسانیت و کرامت انسانی فقط از جانب انسانها می تواند احساس و احترام شود. ما کرامت انسانی تمامی هموعانی را که امروز زندگی می کنند و همچنین از نسلهای آینده را به رسمیت می شناسیم؛ از همین شناخت، مسئولیتی ناشی می شود که باید آن را به عهده بگیریم.

انسانیت و کرامت انسانی به عنوان زیربنای جوامع آینده قابل معامله نیست. یک *زندگی واقعاً خوب* که مردم را قادر می سازد تا خوشبخت باشند، توانایی‌های بالقوه خویش را بشناسند و آن را شگوفائی بخشند، از دیگران و از کل بزرگتر دفاع کنند، تنها زمانی می تواند قرین به موفقیت گردد که جوامع خوب باشند. جوامع خوب آن جوامعی اند که در آنها دسترسی به منابع خوشبختی برای همگان به طور عادلانه امکان پذیر بوده و انسانها بتوانند در آنها نگرش انسانیت را بیاموزند و آنرا حفظ کنند. جوامع انسانی خوب با تأثیرات متقابل، با ایجاد امکانات برای یک *زندگی خوب*، نگرش خوب و اعمال نیک، خود را در یک حلقه بازتاب قوت می بخشند.

هدف جوامع خوب و عادلانه همین است: به میان آوردن افراد خوبی که برای یک زندگی خوب برای خود و دیگران تلاش می کنند و جوامع خوب و عادلانه را حفظ می نمایند.

## در طبیعت

طبیعت چشمه غیر قابل انصراف برای انسان است، اما این یک امر طبیعی نیست

ما محصول طبیعت هستیم، نه حاکم، مخترع، طراح و یا محافظ آن. تمامی این تصاویر نادرست محصول تفکر اشتباهی است. این تفکر از انسان نشأت می‌کند - و آن را در مرکز توجه قرار می‌دهد. اما انسان با این طرز تفکر در نهایت سمت و سو ندارد.

ما باید این تفکر را از کله روی پاها ایستاد کنیم. طبیعت سرمنشاء است؛ طبیعت سرچشمه مجموعه زندگی است و از همین لحاظ باید نقطه آغاز تفکر ما نیز باشد. طبیعت چیزی است که ما را به وجود آورده؛ طبیعت فضای زیست ماست که شرایط زندگی ما را برای ما دیکته می‌کند و ما را سالم نگه می‌دارد. طبیعت الهامبخش ماست و چیزی است که زمانی که می‌میریم به آن تبدیل می‌شویم. این امر در مورد افراد و جوامع و همچنین در مورد مجموعه بشریت، یعنی در مورد گونه ما به عنوان انسان خردمند (*Homo sapiens*)، صادق است.

طبیعت هستی ماست و طبیعت همچنان پس از ما باقی خواهد بود.

اکوسیستم جهانی یک سوپرمارکت بزرگ نیست که از آن برای رفع نیازمندیهای خود خرید می‌کنیم. یکی از مفاهیم جوهری آینده‌نگری اینست که نسلهای حال و آینده باید به منابع و فرصتها (شانسهای) زندگی دسترس منصفانه داشته باشند. برای هیچ نسلی مجاز نیست تا تصور کسب مزایای کوتاهمدت را به قیمت ضرر به دیگران در سرپروارند. عدالت اجتماعی نمی‌تواند بدون استفاده عادلانه از منابع طبیعی وجود داشته باشد. از این لحاظ، آینده‌نگری را نمی‌توان و نباید صرفاً به مفهوم سودمندگرایانه و به معنی مدیریت دوراندیشانه استفاده از یک گدام مواد درک کرد. به طور ناخودآگاه این مسأله تا حد زیادی برای ما نیز روشن است.

انسانها زیستگرا (بایوفیل) اند، یعنی آنها زندگی را دوست دارند. این پدیده جنبه دیگری از تناقض و کشمکش درونی ماست. ظرفیتهای ما در زمینه‌های *انتزاع* و خودبازتابی و همچنین آگاهی ما از فناپذیری خودما، زندگی (و همچنین کشتن) را برای ما دشوار می‌سازد. همدلی ما، شفقت ما نسبت به سایر انسانها و انسانیت ما می‌تواند به زندگی غیر انسانی (یعنی به حیوانات و گیاهان) نیز مربوط باشد. ما می‌توانیم ارزش و منزلت خود زندگی را تشخیص دهیم؛ این هم به نوبه خود می‌تواند ما را خوشبخت بسازد، تا حیات را نجات دهیم و یا ایجاد کنیم.

استعداد همدردی با سایر موجودات و دوستی با آنها ممکن است مبنائی برای اهلی کردن گونه‌های مشخص حیوانی مانند سگها و گربه‌ها بوده باشد. باغبانی، تماشای پرندگان و یا عکاسی از طبیعت جنبه‌های زندگی مدرن برای بسیاری از انسانهایی است که دیگر مجبور نیستند به اهداف جمع‌آوری مواد مغذی و نفقه در طبیعت و با طبیعت درگیر باشند.

عشق ما به طبیعت و اشکال زنده (ارگانیک) تا جایی می‌رسد که ما خود را حتی در محیط‌های مصنوعی ای که با عناصر طبیعی ایجاد کرده‌ایم (مثلاً آکواریوم، گیاهان منزلی و یا تصاویری از طبیعت)، محاط می‌سازیم. نگاه به مناظر و شنیدن نواهای طبیعی باعث بهبود وضع صبحی و حتی تسهیل شفافیت ما پس از استرس جسمانی و یا روانی می‌گردد. هر قدر که یک ناحیه یک شهر سبزتر باشد، به همان اندازه اهالی آن ناحیه سالمتر معلوم می‌شوند. محیط زیست سبز، مرگ و میر را کاهش می‌دهد. تجربه نمودن یک طبیعت سبز، خطر ابتلا به افسردگی را کاهش و ادراک شاگردان مکاتب را رشد می‌دهد. حتی تقلید از طبیعت مانند گل‌های پلاستیکی و یا حیوانات مخملی که برای بازی ساخته می‌شوند، می‌تواند عطش ما را برای تماس با طبیعت خاموش سازند. در نهایت، مصروفیت با طبیعت می‌تواند صرفاً مجازی باشد - مثلاً از طریق خواندن کتابها در مورد طبیعت و یا مشاهده فیلمهای طبیعت. اما بدون تردید، این پدیده احتمالاً اشتیاق به طبیعت

واقعی را بیشتر تحریک می کند. طوری که به نظر می رسد، در زمان محدودیتهای خروج از منازل و سفر کردن (همانطور که بخاطر قیودات وایروس کورونا در بسیاری کشورها معمول بود - مترجم)، علاقه به گشت و گذار در جنگل و مصروفیتهای فرهنگی با طبیعت افزایش می یابد. همین اسلوب فرهنگی جدید مبتنی بر «زندگی در جنگل» در فرهنگهای شهری عصر دیجیتال در حال شکوفائی است.

بایوفیلی (عشق به زندگی) ما انگیزه‌های چندین لایه و نتایج متناقضی در فرجام دارد. طور مثال تلاشهای از خود گذارانه برای «حفظ طبیعت به خاطر خود طبیعت» وجود دارد که در بدترین حالات حتی می‌تواند منجر به حفاظت غیراجتماعی از طبیعت شود، و اگر بر اثر چنین رویه، انسانها به دلیل دخالت در طبیعت مورد نفرت قرار بگیرند و چه بسی که کشته شوند. محافظت غیرانسانی از طبیعت در برابر انسانها ناکام بوده و نمی‌تواند درست باشد.

ما منحیث موجودات طبیعی اجتماعی، نمی‌توانیم انسانیت را فدای اهداف اکولوژیک کنیم و مجبور هم نیستیم.

**مسئولیت اجتماعی را نمی‌توان از مسئولیت اکولوژیک جدا کرد، اما عدالت اجتماعی فقط با طبیعت و در طبیعت می‌تواند موفق باشد.**

ما موجودات متضاد محکوم به بازتاب حتی تمایلات خوب اولیه خود استیم. حتی عشق به زندگی، یعنی بایوفیلی، می‌تواند در تمایل ما به شکل‌دادن، اعمار و تسلط بر طبیعت بانجامد. همین روش، تا زمانی که ما در مقیاس کوچک عمل می‌کردیم، به ما، به بقای ما و به رفاه ما مُمد واقع می‌شد. مداخلات کوچک در اکوسیستمها، ایجاد باغهای جنگلی و مصروفیت با سایر موجودات، ما را سالم و سیرنگه می‌داشت. ایجاد و نگهداری یک باغ یکی از دستاوردهای فرهنگی مردم پسند و انسانی است. اما فقط پیمانانه نشان می‌دهد که محتوی آن زهری نباشد. حیوانات را می‌توان به معنای واقعی کلمه تا سرحد مرگ دوست داشت، طور مثال از طریق پرورش اشکالی (واریت‌هائی) که به بیماریهای مزمن مبتلا اند و یا اشکال عجیب و غریبی که به سختی مستعد به زندگی می‌باشند. اشتیاق به جمع‌آوری و میل شدید به حفظ و بدست آوردن گونه‌های نادر جانوران و یا گیاهان می‌تواند منجر به انقراض جمعیت‌های وحشی در طبیعت شود. ما به زقومها، تایلندزیاها (*Tillandsia*) و گلهای Orchid عشق می‌ورزیم، اما آنها باید ما را در محیط زیست ما خشنود بسازند - اینکه این موجودات آیا در اکوسیستم خود زنده می‌مانند، برای بسیاری‌ها کمتر اهمیت دارد.

علاقه‌مندی به تمامی موجودات زنده، یعنی بایوفیلی، عمیقاً در هستی انسانی ما ریشه دوانیده، اما هدایت همین محبت که در مسیر درست مؤثر واقع شود، نیازمند انسان بودن است.

طبیعت سرچشمه مهمی برای امکان تبدیل شدن ما به اعضای همدل و خوب در اکوسیستم جهانی و جوامع انسانی است. اما بدون تردید نه انسانیت ما و نه بایوفیلی ای که برای طبیعت مفید است، از جانب طبیعت اعطاء گردیده. برخلاف، اینها نخست‌تر از همه خصوصیات اند که می‌توانند زمانی بشگفتند که انسانها انگیزه‌های مناسب کسب کنند.

**انسانیت را می‌توان آموخت، اما بدون طبیعت به عنوان یک معلم، ما به هدف یادگیری نخواهیم رسید.**

انسانها طولانی‌ترین دوره ارتقای خود را - کاملاً اتفاقی و خالصاً ناخودآگاه - از طبیعت و با آن آموخته‌اند. از ایشان در رشته‌های «بخشی از گل بزرگ بودن» و «زندگی کن و بگذار زندگی کنند» امتحان گرفته می‌شد. مهارتهای اکتسابی ایده‌آل شامل احترام به زندگی و قادر بودن به خوشبختی متواضعانه بدون مهم شمردن خود و حتی برتری دادن خویش بر طبیعت بود. اما سپس طبیعت بی اراده ای با دورنمای نامعلوم، آزمایشی را بر این مبنی آغاز کرد که «انسانها می‌توانند خود را برتر و غیرطبیعی و یا حتی *ماوراء طبیعت* احساس نمایند». این نگرش باعث موفقیت انسانها شد، اما در نهایت سبب آسیب رسانی به خودش و در نتیجه متفکر شدنش گردید. بعد از این، امتحان نهائی در مضمون ارتقای فرهنگی این خواهد بود که انسانها را باید مستعد ساخت تا امکانات خود را بشناسند (مهار کنند)، آنرا محدود بسازند و طور هدفمندانه همان خصوصیات را پرورش دهند که ما را دوراندهی و برای یک آینده مناسب آماده می‌سازد.

این پدیده در واقع ضد پیشرفت و از نظر فرهنگی بدبینانه جلوه می‌کند: پس از همه روشنگری‌ها، پس از قرن‌ها اکتشافات و اختراعات، بحث دوباره بر سر بازگشت به طبیعت است. اما بدون تردید نه به مفهوم استحاله رومانیک زمان گذشته. ما اکنون در یک دنیای پُر زندگی می‌کنیم که در آن راه بازگشت به مغاره‌ها و بالاشدن بالای درختان مسدود گردیده - و این کار نمی‌تواند در عین زمان گزینه‌ای به مفهوم یک فرمان برای انسانیت مسؤول باشد.

**ما باید شیوه برخورد انسانی خود را به طبیعت برگردانیم و اگر نه این انسانیت نمی‌تواند واقع‌بینانه باشد.**

ما باید بیاموزیم، تا انسان را با اعتماد به نفس در کانون تلاشهای خود قرار دهیم تا از این طریق به هدفی دست یابیم که بتوانیم عظمت انسان بودن را بدون از بین بردن زیربنای زندگی خود تجربه کنیم. از همین سبب ما مضاف بر آن باید خود را با ماهیت انسان مصروف بسازیم که شامل هر دو گرایش می باشد - یعنی گرایش برای خوب و گرایش برای بد. درک ناخوشایند این است که اگر فقط به بخشی از نیروهای محرکه تلاش خود، یعنی میل به ارضای تمامی نیازها و خواسته ها و همچنان دستیابی به آزادی مطلق از هر نوع محدودیتها، پردازیم، در آن صورت انسانیت و هستی در خطر می باشد. یکی از خطاهای مرکزی عملیاتی جامعه جهانی شده امروز همانا تعریف انسانها فقط بر مبنای نیازها و خواسته های شان به عنوان مصرف کنندگان و سپردن تکامل بشریت به دست گسترش تعاملات بازار آزاد است. اقدامات متقابل و سمیایی مجدد ممکن است بر اساس ارزشهای اکوهومانسیتی موفق شود. اما باید مراقب این سوء تفاهم مهلک باشیم که گویا می توان انسانهای جدید و بهتری ساخت و آنها را آموزش داد. انساگرایی اکولوژیک همچنین به معنی احترام به پروسه های پیچیده و ظریف یک نظامی است که در میان تغییرات سریع باعث پیدایش افراد خوب، زندگی خوب و جوامع خوب از راههای غیرقابل پیشبینی می گردد. انسانیت باید همیشه و بارها از طریق توانمندسازی انسانها از نو خلق شود. ما نه می توانیم این پروسه ها را هدایت و یا دیجیتالی کنیم.

انسانیت تنها از طریق تأثیرگذاری انسانها با طبیعت برای انسانها در طبیعت موفق می شود.

اما ما این را تقریباً فراموش کرده ایم - در همین عصر فراموشی بزرگ.



فراموشی

---

بزرگ



مشخصه قرن بیستم را جنگها میان انسانها تشکیل می داد. دو جنگ جهانی و صدها جنگ منطقه‌ی رنجهای غیرقابل تصویری را برای بخش بزرگی از بشریت به ارمغان آورد. شمار انسانهایی که به طرز ظالمانه به قتل رسانیده شده و بر اثر این جنگها جان باخته اند، بیشتر از مجموعه جمعیت جهان در زمان جنگهای صلیبی است. اکثریت انسانها حداقل یک تغییر، اغلب چندین تغییر اساسی نظامهای سیاسی و اقتصادی را در قرن گذشته تجربه کرده اند. ما جوامع خود را تقریباً به طور کامل متزلزل ساخته ایم. گسستههای اجتماعی و سیاسی خود را با تغییرات سریع در سبک زندگی می آمیزند. نوآوریهای اجتماعی و تخنیکی یکدیگر را بالمقابل در تحرک نگه می دارند.

**تحولات روز به روز تندتر، عمیقتر و پُرفرجامتر می شوند.**

در تاریخ بشریت هرگز تعداد زیادی از کودکان در مقایسه با امروز در شرایط کاملاً متفاوت از والدین شان بزرگ نشده بودند. در آغاز قرن جدید، ما خود را در میانه یک دنیای به سرعت بسیج شده، جهانی شده و دیجیتالی شده یافتیم. احتمال این که قرن حاضر نیز بار دیگر به وسیله جنگها حکمروائی خواهد گردید، بیشتر از آنست که در سه دهه پیش تصور آن می رفت.

**کدام روند جهانی پیروزی عقلانی و صلحجویانه هنوز به چشم نمی خورد.**

اما در عوض ما چیز دیگری را مشاهده می کنیم: بحران اقلیم که در حال گسترده شدن است، طور منظم از سناریوهایی که ما به تازگی برای خود تصور کرده بودیم، فراتر می رود. ما شاهد خشکسالیهای شدید، قلت آب، طوفانهای وحشت انگیز، آتش سوزی جنگلها و سرازیر شدن سیلابها هستیم. یخچالها ذوب و یخهای قطب شمال نازک شده میروند. حوادث ناهنجار هدایت شده به وسیله تغییرات اقلیمی و ناشی از آب و هوا با تغییر بی سابقه اکوسیستمهای جهانی همراه است. ما حتی از آخرین بقایای دست نخورده طبیعت طور بی رویه استفاده و آنها را انحصار می کنیم، یکپارچی شان را برهم می زنیم، آنها را طعمه حریق می کنیم، کوچک می سازیم، بالای شان ساختمانهای چندین منزله اعمار می نمائیم و حتی آنها را ملوث می سازیم. بحیره‌های بزرگ در حال خشک شدن اند. سطح آب ابحار بالا می آید. خاکهای قدیمی و چندین صد ساله در ظرف فقط چند سال سفت، از مواد مغذی و موجودات زنده محروم ساخته شده، خشک می شوند و فرسایش می یابند. فقط کمتر از یکچهارم رودخانه‌های بزرگ طور پیوسته به اوقیانوسها می ریزند. کتله حیه، محتوای اطلاعات بیولوژیک و شبکه‌های اکوسیستمها نابود می گردند. آنها خصلت وحشی بودن، تعیین نمودن سرنوشت باز، اشکال و ساختارهای ارگانیک خود را از دست می دهند. در عوض آن، ما انسانها به اکوسیستمها خطوط مستقیم، شیارها، کانالها و موانع، مزارع و تک کشتها را تحمیل می کنیم. ما ساختارهای طبیعی اکوسیستمها را زیر و رو نموده و گونه‌ها را از یک قاره به قاره دیگر منتقل می نمائیم. ما شاهد کاهش چشمگیر تنوع زیستی هستیم. ذخایر ماهی، تنوع حشرات و صخره‌های مرجانی در برابر چشمان بشریتی در حال درهمپاشیدن است که نمی تواند خود را برای یک تغییری که شدیداً به آن نیاز است، جمع و جور کند. بسیاری از موجودات زنده بدون سر و صدا می میرند، با وصف اینکه ما حتی به خود زحمت نداده ایم تا آنها را کشف کنیم و اسمی بالای شان بگذاریم. انواع جدیدی از اپیدمی‌ها و بیماریهای همه گیر به ما بخاطری مهلت نفس کشیدن را نداده و احتمالاً انسانها نیز بخاطری به آنها مبتلا می گردند که نظم اکولوژیک طبیعی در اکوسیستمها درهم می ریزد، ما به دورترین گوشه‌های روی زمین می رسیم و با موجوداتی روبرو می شویم که قبلاً با آنها هیچ تماسی نداشته ایم. اینها علامه‌های مصرانه ای اند که نشان می دهند که ما احتمالاً با مشکلات و درگیریهای کاملاً جدیدی روبرو می شویم.

António Guterres، رئیس عمومی سازمان ملل متحد، این موضوع را در سال 2020 به طور مختصر و دقیق بیان کرد: «*Humanity is waging war on nature. This is suicidal*»، یعنی بشریت در حال جنگ مرگبار با طبیعت است. این یک خودکشی است.

پس جنگ سوم جهانی، یک جنگ میان طبیعت و انسانهاست، و ما که در خواب غفلتیم، همین اکنون برای این جدال به راه افتاده ایم.

و در همین مسیر ما با انکار کامل مرزهای رشد اقتصادی و وابستگی ما به طبیعت، کورکورانه در جهت تخنیک بیشتر از پیش و اقتصاد سریعتر عجله می کنیم. آیا ما واقعاً درک کرده ایم که تغییراتی که همین اکنون در حال وقوع اند، چقدر بنیادی تر، با تأثیرات قدرتمندتر و هستیگراییانه تر از تغییراتی اند که 100 الی 150 سال قبل جوامع را زیر و رو نمودند؟ آیا باور به این موضوع که به لطف تخنیک باهوش و بر مبنای اصل «کمافی السابق به کارت ادامه بده» می توانیم انکاء کنیم، ماجراجویی نیست؟ آیا باید از دیجیتالی شدن و هوش مصنوعی به منظور یافتن راه حلی برای بحران جهانی خواستار تفکر شویم، زیرا به فکر خودما چیزی نمی رسد؟ تاریخ بشر مملو از آزمایشات و خطاها است. اما اینها هرگز به اندازه امروز برای ادامه حیات تمدن ما خطرناک نبوده اند. امروز ما نه تنها قادریم با تصامیم اشتباه آمیز خود پایه های هستی خود را در این سیاره نابود کنیم، بلکه ما همین اکنون به این کار آغاز کرده ایم - و آنها هم به نحو بسیار اساسی، همه جانبه و پیچیده. و آیا این پایان کار و اجتناب نا پذیر است؟ مگر نه اینست که در جریان تاریخ همیشه محرکی بوده به این شرح که:

تغییرات زیربنایی تخنیکی همواره تحولات عمیق اجتماعی را با خود به ارمغان آورده است.

تحولات اجتماعی در ابتداء با چماق، نیزه، تبر دستی و آتش آغاز شد. این امر در واقع شکل کاملاً جدیدی از جامعه را به ارمغان آورد: انسان از یک موجود وحشی سرگردان به یک موجود مسکن گزین تبدیل شد و به تأسیس سکونتگاه و دولت پرداخت. از آن زمان به بعد، از نظر تاریخی، همه چیز با سرعت بیشتری ادامه یافت. اولین تولید کتله‌ئی با ماشینها در حوالی 1800 آغاز گردید که امروز ما آن را Industry 1.0 می نامیم. در ابتداء ماشینها، مثلاً ماشین بافندگی، با دست کار می کردند، اما به زودی ماشینهای بخار مورد استفاده قرار گرفت. کشف برق در پایان قرن نوزدهم، دومین انقلاب صنعتی را به راه انداخت. تولیدات در کارخانه‌های بزرگ به سرعت بی سابقه و بالای تسمه‌های ناقل صورت می گرفت. سومین انقلاب صنعتی با اختراع کامپیوترها عرض اندام نمود. در سال 1914 اولین کامپیوتری که برنامه ریزی شده می توانست، وجود داشت. در سال 1968 شبکه کامپیوتری قوای نظامی امریکا (ARAPNET، *Advanced Research Projects Agency Network*) ایجاد گردید که به عنوان پیشگام اینترنت امروزی در پایان دهه 1980 اختراع شده بود.

در حال حاضر ما درست در میانه انقلاب صنعتی چهارم قرار داریم. نقطه عطف این انقلاب را تمرکز بر دیجیتالی سازی پروسه های تخنیکی سابقه، اما قبل از همه حاکمیت بر ارقام و ارتباطات تشکیل می دهد. هوش مصنوعی و اینترنت نمودن اشیا، داستانهای آینده را تعیین می کنند. ما می خواهیم که ماشینها و چیزهای مرده با یکدیگر ارتباط برقرار کنند تا برای ما تصمیم بگیرند، برای ما خرید کنند، مراقب و متوجه ما باشند و از ما پرستاری نمایند. در این صورت دیگر نیازی به انجام فعالیتهای خسته کننده، پُر مشقت و ناخوشایند نخواهیم داشت؛ ما سریعتر از مسائل زندگی مطلع می شویم، بسیاری از کارهای دیگر را در زمان کوتاه انجام می دهیم و وقت بیشتر برای کارهای واقعاً ضروری تر خواهیم داشت.

تازه ترین اخبار از ستونهای مورد علاقه ما به روی شبکه چشم ما ظاهر می شود. موانع لسانی دیگر وجود نخواهد داشت. ما می توانیم در یک حالت ماورای واقعیت در دنیاها مجازی ای که متلوتر، پر سر و صداتر و سریعتر از زمین کهنسال ما استند، به عیاشی بپردازیم. ما قادر خواهیم بود خود را بهتر و بیشتر مشاهده کنیم (و یا بگذاریم مار را مشاهده کنند) و تشخیص دهیم که چه چیزی می تواند در وجود ما بهتر شود. نانوماشینها (ماشینهای بسیار ریز به بزرگی نانومتر) می توانند در بدن ما حرکت نموده و بقایای مضره را از بدن ما بر طرف نمایند و فعالیتهای خود را هماهنگ بسازند تا انساج توموری خبیثه را در درون ما تشخیص و برطرف کنند. وضع ما روز بروز بهتر خواهد شد، اقتصادهای ملی رشد خواهند کرد تا روزی ما بالاخره به انسانهای دوستدار محیط زیست مبدل شده بتوانیم.

داستانهای علمی تخیلی (Science-Fiction) هرگز به اندازه امروز وجود نداشته است.

در این میان ما باید یک چیز را در نظر داشته باشیم: اقتصاد همیشه گرداننده تکامل تکنیک بوده و است. علم و تکنیک فقط یاور آن اند. بنابراین، دیجیتالی شدن به ذات خود نیز چیزی بیشتر از یک انقلاب دیگر در روند رشد تولید نیست. در تاریخ بشر هرگز، و واقعاً هرگز، این نوع تکاملات تکنیکی بدون تأثیرات اجتماعی نبوده. و همین تکاملات هر بار با عظمت بوده اند. در طول تاریخ هیچگاه از طریق این تحولات، یک تکامل راحت، مثبت، تدریجی، از نظر اجتماعی قابل قبول و ارتقائی همراه با رفاه بیشتر، مشارکت بیشتر و دنیای سالمتر برای همه وجود نداشته. پس تخیل یک تحول عظیم، اما تدریجی و پی در پی جامعه ما از یک حالت به حالت دیگر نمی تواند از تجربه تاریخی مشتق گردد. چقدر این احتمال وجود دارد که این بار فقط به این دلیل که تحولات بزرگتر، جامعتر و حتی جهانی اند، طور دیگر از پیش بروند؟

در طول تاریخ هر یک از گامهای تکاملی نیروهای مؤلده با عواقبی همراه بوده - دیر و یا زود: سرنوشتی کامل ساختارهای اجتماعی، نظامهای سیاسی، ملتها و قارهها. اولین ابزارها، انسانهای شکارچی-گردآورنده را در ابتداء باکفایت ساخته و سپس آنها را به تولیدکنندگان مبدل کرد؛ بلی، این ابزارها انسانها را آنچنان مؤلد ساخت که ناگهان یک فرد قادر شد به تنهایی بیش از نیاز خود تولید کند. از این طریق دو ساختار جدید ایجاد شد: تجارت و بردگی. زیرا تنها افرادی که می توانند بیش از مصرف خود تولید کنند، منحنی برده مورد علاقه اند. بعدها، تولید کتله‌ئی - که در عصر سلطنت به وجود آمده بود - یک قشر بورژوازی غیراشرافی را ثروتمند و قدرتمند ساخت. شهروندان ثروتمند ظهور کردند و اینها خواستار قدرت شدند. پادشاهان از بین رفتند - اولین دولتهای بورژوا-دمکراتیک ظهور نمودند.

حتی در قرون وسطی، مالکان خصوصی مانند فامیل فوگر، سرمایه بیشتری نسبت به امپراطورها، پادشاهان و شاهزادگان داشتند. اما با کشف برق و Industry 2.0 طبقه‌ای از سرمایه‌داران بزرگ به بورژوازی اضافه شد - البته در همراهی با انشعابات شگرف اجتماعی و بالنتیجه انقلابها و آزمایشهای سوسیالیستی. سومین انقلاب صنعتی، یعنی اتوماسیون، به طور ناگهانی امکانات تولید را تقریباً در هر نقطه‌ای از جهان فراهم ساخت. حمل و نقل سریع و متمرکز و امکانات سفر و ارتباطات نیز به اینها اضافه شد. تمامی اینها، جهانی شدن را ممکن ساخت. از این به بعد به جای افراد، کانسرنهایی که سرمایه‌های بیشتر در اختیار دارند، سیاست جهانی را تعیین نموده و دولتها و حکومت‌های ملی را تحت فشار و باجگیری قرار می دهند. در عین زمان کانسرنهای دیجیتالی و مستفیدین ذکی که از ساختارهای زیربنائی ارقام جهانی استفاده می کنند، در حال کسب فرصتهای کاملاً غیرمنتظره برای تأثیرگذاری بالای وضع اطلاعات و سلوک افراد می برآیند: شیوه زندگی دیجیتالی، با سنتها و تابوهای اجتماعی (چیزهایی که در اجتماع منفور است) می بُرند.

با در نظر داشت این موضوع، ساده لوحانه خواهد بود اگر باور کنیم که چهارمین انقلاب صنعتی، یعنی دیجیتالی شدن کامل، بدون هیچ نوع عواقب عمیق اجتماعی باقی خواهد ماند. دیجیتالی شدن همه جانبه، پیگیر و جهانی شده را با مقیاس قدرت تحولی عظیمی که ما در حال حاضر ناظر آن هستیم، نمی توان با موارد تاریخی ای که در فوق توصیف گردید، مقایسه کرد؛ این تحول بالای تحولاتی که در انقلابهای صنعتی دیگر اتفاق افتاده اند، به مراتب قویتر است. از اینجا سؤال واقعاً هیجان انگیز پیدا می شود که:

پس از این چه می آید؟

## جهانی بودن بحرانها بشریت خود را از طریق فعالیت اقتصادی ناسالم به بحران کشانیده است

بحران اقلیم، بحران تنوع زیستی، بحران آب، بحران پناهندگان، بحران گرسنگی، بحران اقتصادی، بحران کورونا، بحران دموکراسی. این بحرانها بیشتر از حالت عادی، زندگی روزمره ما را که هیچ کس نمی داند که واقعاً چه خواهد شد، شکل می دهند.

بحران و ناامنی به حالت همیشگی جامعه ما تبدیل می شود.

معنی اصطلاح بحران، *krisis*، κρίση، تصمیم و یا نقطه عطف است که به دنبال آن یک چرخش، یک تغییر در وضعیت سیستم، پدیدار می گردد و بیماری، صحت و یا مرگ به دنبال دارد.

در تاریخ بشر همیشه بحرانهای وجود داشته، اما ما اکنون شاهد کمیت و کیفیت جدید بحرانها هستیم: نه تنها شمار بحرانها در حال افزایش است، بلکه ساحات و یا سیستمهایی که درگیر بحران می شوند، نیز متنوعتر می گردند: طبیعت، صحت، تحرک، دولتها، حکومتها، منابع طبیعی. برخی از بحرانها حاد و بسیاری آنها مزمن اند. مدتهاست که توجه عمومی جهان به طور شاید و باید به تمامی بحرانها جلب شده نمی تواند. اما با آنها، بسیاری از زمینه‌های عمل با مدیریت دائمی بحران مصروف اند.

سخن نو اینست که این بحرانها بر همدیگر اثر می گذارند. زمانی که بحرانها به اندازه کافی بزرگ شوند، با هم متلاق گردیده و همدیگر را متقابلاً تقویت می کنند. طرح راههای ظاهراً سریع و ساده برای حل یک بحران، بحران دیگر را تشدید می کند. در عین زمان، بحرانها پیچیده‌تر می شوند و از این طریق از کنترل خارج گردیده و بیشتر غیرقابل حل می گردند. بسیاری از این بحرانها، تا زمانی که به صورت مجزا در محراق توجه قرار داده نشوند، دیگر قابل درمان نمی باشند. مضاف بر آن، علل و اثرات شان نیز جهانی‌تر می شود. استراتژی‌های ملی برای حل این بحرانها اغلب بی اهمیت باقی می ماندند.

حتی در سالهای 2020/21 که بیماری عالمگیر کورونا حاکم بود و بسیاری از سکتورهای اقتصادی در برابر آن ناگزیر به ایستادگی بودند، نیازها و خواسته‌های بشر در موازات با تخریب زیربنای طبیعی زندگی رشد کرد. جنگها در سراسر جهان تحت فشار شدید قرار دارند. وضعیت اوقیانوسها بدترین مرحله تاریخی را از سر می گذارند. غلظت گازهای گلخانه‌ای در اتموسفیر بیشتر از میلیونها سال قبل بلند رفته. از سال 2002 میلادی به اینسو فقط در ظرف دو دهه درختها در یک ساحه به بزرگی قریب 400 میلیون هکتار جنگل طور مثال برای استفاده از چوب و تخریب جنگل به منظور خالی کردن جای برای زراعت تغییرمکان پذیر و از طریق حریق از بین رفته است. در سرتاسر جهان روزانه هزاران هزار هکتار زمین «مُهر» (به مفهوم سفت و غیر قابل نفوذ ساختن) و بر روی آن تعمیرات بنا می گردند. بیش از 54 میلیون کیلومتر سرک، اکوسیستمها را به قطعات کم و بیش کوچک تقسیم می کند. حتی امروز 75 درصد از مساحت زمین بر اثر فرسایش، نمکی شدن، بهره‌برداری بیش از حد و یا خشک شدن، تخریب و سفت (مُهر) گردیده، برای آب و باران غیرقابل نفوذ شده و یا بر اثر بهره‌برداری افراطی متروکه گردیده است. تا سال 2050 میلادی، 90 درصد از مساحت زمین ممکن است تنزیل کیفیت بدهد. 80 درصد از فاضلابهای جهان بدون تصفیه به اکوسیستمها سرازیر می شود. 70 درصد از مجموعه آب قابل دسترس در زراعت به مصرف می رسد. حدود یک سوم از ذخائر آبهای زیرزمینی جهان در وضعیت بد قرار دارد. از هر 9 نفر، یک نفر آن دسترسی مطمئن به آب را ندارد و در نتیجه سالانه حدود یک میلیون انسان جانهای شان را از دست می دهند. تقریباً یک چهارم مناطقی که برای زراعت اهمیت زیاد دارند، طی سه دهه گذشته بارها تحت تأثیر خشکسالی با پیامدهای جدی قرار گرفته اند. در همه جا، تقریباً همیشه فقرا در قدم نخست از این رویدادها ضربه می خورند.

سیستم اکولوژیک-اجتماعی جهانی ما در حال فروپاشی است. آنها سریعتر و در عین زمان در جاهای بیشتر.

اما ما چشمان خود را می بندیم و به فعالیت اقتصادی خود طوری ادامه می دهیم که گویا آثار فروپاشی این نظام اصلاً محسوس نیست. تمامی موجودات زنده گویا فعالیت اقتصادی می کنند؛ تمامی اکوسیستمها نیز این کار را انجام می دهند. در این مسیر البته فقط سیستمهای پابرجا می مانند که از منابع کمیاب، سالمترین استفاده را بعمل می آورند، کارهای زیادی را با کمترین هزینه ممکن انجام می دهند، برای «زمانهای خراب» تدارک می بینند، دخول را افزایش می دهند و خروج و زیانها را به حداقل می رسانند، خود را برای اختلالات و تغییر مسلح می کنند و سازگار باقی می مانند. انسانها دست به فعالیت اقتصادی می زنند، تمامی سیستمهای کامل اجتماعی نیز این کار را انجام می دهند. هدف تمامی اینها در واقع عین عملکردهای اساسی است: نگهداری هستی و تبدیل مواد (استقلاب، متابولیسم) از طریق دخول منابع، اجرای کار و توانائی کاری بیشتر. اما انسان خردمند (*Homo sapiens*) ظاهراً ذکی تر از یک طبیعتی است که ناخودآگاه فعالیت اقتصادی می کند. ما حتی به نیازها و آرزوهائی که تا هنوز آنها را نشناخته ایم، می اندیشیم و حتی آنها را از نو کشف می کنیم؛ ما چیزها و خدماتی را طلب می کنیم که تا دیروز نمی دانستیم و حتی تصور کرده نمی توانستیم که به آنها نیاز داشته باشیم. انسان مؤلد و عامل نه تنها از محصولاتی که به دلیل نیاز فوری مصرف می شوند، لذت می برد، بلکه یاد گرفته که حتی انتظارات و گزینهها را بفروشد. این مسأله باعث شده که برای دسترسی به منابعی که انسان اصلاً داشته نمی تواند و یا قدرت خرید آن را ندارد، خود را قرضدار بسازد.

### قیچی بی عدالتی بیشتر از پیش باز شده می رود.

از این سبب مشکل تمرکز اکوسیستمها در چند دست محدود، نهایت عظیم بوده و رو به افزایش است. نصف مساحت انگلستان در اختیار کمتر از 1 درصد از جمعیت انگلیس است. در مقیاس جهانی، 84 درصد از فارمهای زراعتی فقط 12 درصد از اراضی قابل زرع را احتوا می کنند. اما فقط 1 درصد از بزرگترین فارمهای زراعتی از 70 درصد اراضی قابل زرع استفاده می کنند. در ایالات متحده آمریکا فقط 7 درصد از فارمهای زراعتی حدود 80 درصد ارزش مؤلده فعال را تولید می نمایند. در افریقای جنوبی فقط 0,28 درصد از فارمهای زراعتی عین سهم را در تولید ارزش مؤلده فعال دارند. مؤسسات بزرگ اقتصادی در مقیاس بین المللی بخشی از سود خود را از طریق معاملات بازمین و سرمایه گذاری در سکتور زراعت و مواد غذایی به دست می آورند. حجم سرمایه آنها بزرگتر از سرمایه برخی از دولتها است؛ آنها در زمینههای مدیریت زمین، توزیع بذر، تولید و بازاریابی تأثیر می گذارند. میلیاردرها می توانند از سرمایه گذاریهای خود حتی در ثروتمندترین کشورهای جهان برای هدایت دولتها استفاده کنند، اجازه نامه های اختصاصی بگیرند و روند آهنگ محدودیتهای عملی ایرا دیکنته نمایند که به فراموشی اکوسیستم و انسانیت بیشتر کمک می کند. پیشرفت تکنیک منحصبت یک محدودیت عملی: «مقاومت از یک جائی نمی تواند به این معنی باشد که پیشرفت در هر جا وجود ندارد».

کسی که بیشتر دارد، می تواند خود را از قید کمبود منابع و نوسانات فصلی خدمات مورد نیاز رهائی بخشد. منابع اضافی نه تنها عیاشی، رفاه و آزادی انتخاب را بلند می برد، بلکه شرایط را برای اعمال قدرت و کنترل منابع دیگر نیز مساعدتر می سازد. این پدیده منجر به تشدید بی مهار و معروف خود تنظیمی سیستم سرمایه داری می شود: هرکس که بیشتر داشته باشد، می تواند بیشتر بگیرد (یا به او داده می شود). حتی در گذشته در جوامع ماقبل سرمایه داری نیز اعتبار، شهرت، قبولی اجتماعی، جلب توجه کردن و به همین سان قدرت امکانات، با انباشت منابع افزایش می یافت.

به این ترتیب الگوی رشد (*Growth paradigm*) به وجود آمد. خودسرانه و بدون نیازمندی به اختراع. میکانیسمهای حداکثرسازی سود و تمرکز سرمایه این الگو را به سطح جدیدی ارتقاء داد و خود را در نظامهای اجتماعی نهایت پیچیده مدرن مستقل ساخت. بدین ترتیب همین الگو باعث شد تا آنچه که بدان ضرورت است از آنچه که غیرلازم است، تفکیک شود؛ همچنانکه باید بین آنچه که امکان پذیر است و آنچه که معقول است، فرق گذاشته شود.

در طول تاریخ، سیستمهای اقتصاد تصدی و ملی بوجود آمد، سپس امپراتوریهای استعماری و استثماری میانقارهئی و در نهایت نظامهای اقتصادی فراملی پدید آمد. حتی سیستم اقتصاد جهانی شده امروزی ما نیز بر مبنای همین منطقی رشد اقتصادی حرکت می کند. ظهور سیستمهای پولی، مالی و سهامی نیز در توانائی عظیم تجرید و تخیل ما ریشه می زند. اما سیستمهای سمبولیک، خود را به طور فزاینده از نیازمندیهای واقعی و مزیتهای فوری - مخصوصاً به لطف رسانه های ارتباطی انقلابی (به مفهوم متلاطم کننده) و در نهایت دیجیتالی شدن - از قید شفافیت و کنترل رها می کنند.

اقتصاد برای اکثریت انسانها مانند یک جعبه سیاه (*Blackbox*) عمل می کند. تا حدودی واضح است که این جعبه باید با منابع تغذیه گردد تا از انتهای دیگر آن چیزی بیرون شود که برای مردم مفید باشد. هر قدر که جعبه بزرگتر باشد، به همان اندازه از انتهای دیگر آن مقدار بیشتر مواد بیرون می برآید. اما جعبه اقتصادی جهانی شده امروزی آنقدر بزرگ شده که هیچ کس در موقعیتی نیست تا قضاوت کند که آیا دخول (بکار برد مواد خام) و خروج (محصولات صنعتی) در این

جعبه در یک رابطه متناسب با همدیگر قرار دارند یا خیر. این جعبه آنقدر به اصطلاح «نُف» می کند که ما دیگر اصلاً فکر کرده نمی کنیم که طبیعی است یا خیر.

مضاف بر این، بسیاری از مواد خام که برای تولید محصولات صنعتی به کار می روند، اصلاً میزان نمی شوند، زیرا به نظر می رسد که اینها اصلاً همینجا استند - مثلاً نیروهای مؤلده مفت و قدیمی طبیعت - و بخاطری که مصارف استخراج و استفاده از منابع، معمولاً مکنون اند، و یا اینکه صورت حساب در محل تولید پرداخته نمی شود و یا اصلاً بسیار ناوقت پرداخته می شود. طور مثال قیمت کار برای جنگزدائی در تناسب با قیمت نتایج منفی اکولوژیک چقدر است؟ هزاران سال طول کشید تا مردم بفهمد که قیمت ناشی از گرم شدن سرتاسری کره زمین، برهم خوردن تعادل بیلانس آب در طبیعت و یا انقراض گونه ها باید «پرداخته» شود. آیا واقعاً این را فهمیده ایم؟

بگذارید بار دیگر پرسیم که بحران اقلیم چند قیمت دارد؟ ارزش یک گونه (حیوان و یا گیاه) چقدر است؟ آیا ما به این گونه واقعاً نیاز داریم یا می تواند از بین برود؟ در تلاش به منظور دستیابی به حسابداری جعبه سیاه بزرگ اقتصادی، جهان امروز طوری به همه چیز از دیگاه اقتصاد دیدن (Economisation، تجارتن سازی، بازاربایی) و همه چیز را بر بنیاد پول سنجیدن (Monetarisation) مصروف است، تو گوئی که همین جعبه سیاه یک گدام کالا و یا مغازه برای خدمت به ماست. مسأله واقعاً اینطور نیست؛ فقط ما آنرا فراموش کرده ایم. از همین سبب ما اصلاً غلط سؤال می کنیم و برخی از ارزشها را بر مبنای دانش ظاهری محاسبه می نمائیم.

ما راه خود را گم کرده، از نظر اقتصادی کاملاً به تحلیل رفته و بازی را باخته ایم.

علاقه مندی به منفعت کوتاه مدت هنوز هم اقتصاد ما را هدایت می کند. اقتصاد تصدی بر اقتصاد ملی حاکم شده. اما صورتحسابهای روش زندگی ما سریعتر از آنچه که برای ما قابل فهم است، می رسند و ما نمی توانیم بفهمیم که چرا ما اصلاً این صورتحسابها را دریافت می کنیم، یا چه کسی و با چه واحد پولی باید آنها را بپردازد. تنها چیزیکه روشن است، اینست که ما به منابع هرچند بیشتری نیاز داریم تا بتوانیم جعبه سیاه اقتصاد را که طور پیوسته در حال رشد است و ما دیگر آنرا درک نمی کنیم، در حرکت نگهداریم تا بتوانیم صدمات وارده را ترمیم و خسارات ناشی از فعالیتهای اقتصادی را جبران نمائیم. اگر تعداد زیاد درختها قطع شوند، کسی باید در یک زمانی درخت بنشانند، اگر هوا و آب آلوده گردد، مجبوریم آن را تصفیه کنیم. در جاهائی که کمبود آب به میان می آید، باید از طریق احداث کانالها و نلهای انتقالی، آب آورده شود، چاهها باید عمیقتر شوند، نمک آب بحر باید تصفیه شود. اگر تغییر جهانی اقلیم آغاز گردد، فقط یک راه وجود دارد: باید سرعت آنرا کاهش و خود را با آن توافق داد.

تمامی مسائل ذکر شده، از دیدگاه اقتصاددانان الزاماً بد هم نیست. از این مشالفتهای و بحرانها گویا سرانجام فرصتهای اقتصادی جدید به وجود می آید؛ و تخریب و ترمیم محیط زیست به عین میزان با تأثیر مثبت در تولید ناخالص ملی شامل می شوند.

خیالپردازی اقتصادی بشریت حتی در حالت بحران نیز کمافی السابق ادامه دارد؛ تجارت پیشه بودن همیشه هر بحران را به یک ایده تجارتن تبدیل می کند.

طور مثال اگر اقتصاد ما ایجاب کند که باید اکوسیستم جهانی را آلوده کنیم، در آن صورت یاد می گیریم که با حقوق آلودگی معامله (تجارت) کنیم.

این مسأله را باید بازار تنظیم کند. ما می خواهیم باور کنیم که، همانطور که ظاهراً خصوصیت سیستمهای خودنظم است، دست کمک کننده و نامرئی بازار مداخله نموده و اشتباهات را اصلاح می کند. اما در واقع فراموش می کنیم که در اکوسیستم جهانی و در نظام اقتصادی، فرضیه های درست و غلط و یا خوب و بد وجود ندارد. در حال حاضر همین دستهای نامرئی سیستم اقتصادی، در برابر بلند رفتن فرایندهای قیمتها و مشکلاتی که با تشدید در بسیج نمودن ذخائر منابع سروکار دارند، عکس العمل نشان می دهند تا بتوانند مشکلات موجوده را به بهترین وجه ممکن از بین ببرند. به این ترتیب آتشسوزی ایجاد شده جهانی با بطرول خاموش ساخته می شود، امری که به معنای واقعی کلمه در حقیقت فقط سبب گرم شدن بیشتر می گردد.

وقتی رسید که بشریت می خواست بفهمد که طبیعت واقعاً چه ارزشی دارد و مصارف بحران اقلیم و تخریب محیط زیست چقدر خواهد بود. مطالعاتی مانند گزارش مجله Stern (آلمانی) و یا TEEB (اقتصاد اکوسیستمها و تنوع زیستی) پاسخ هائی ارائه نمودند، اما سؤالاتی که طرح شده بودند، اشتباه آمیز بود. قیمت زنبورها، پرندهگان، آبهای زیرزمینی و



تمام کشور چند است؟ این سؤال را فقط کسی می‌تواند مطرح کند که تمامی این پدیده‌ها را خلق کرده یا آنها را به طور منظم کسب نموده و یا حق ارزیابی آنها را دارد.

اقتصاددانان محیط زیست از در نظر گرفتن یک «خدمت» که برای آن بازار وجود ندارد، امتناع می‌ورزند، زیرا به قول آنها هیچ کس آن را مطالبه نمی‌کند، هرچند همه از آن زندگی هم‌کنند. این نادیده گرفتن است. همین اقتصاددانان، ارزش طبیعت را بر اساس آنچه انسانها حاضر به پرداز برای آن اند، محاسبه می‌نمایند. گویا فقط آن پلنگ از ارزشی برخوردار است که مردم مایل به اعانه برایش باشد. این نه تنها ناشایست، بلکه چرند نیز است. اقتصاددانان محیط زیست نیازمندیهای افرادی را که نمی‌توانند گفته‌های خود را بیان کنند، نادیده می‌گیرند. آینده انسانها و گونه‌های دیگر در دست آنهاست. این غیرعادلانه است. پوچ است.

تمامی محاسبات اقتصاددانان محیط زیست - در ابتداء البته با انگیزه کاملاً صادقانه - نتوانسته از این واقعیت جلوگیری کند که برخورد با مالکیت زمین در حال حاضر اغلب مایه شرمساری است: یک اکوسیستم مرده در مقایسه با زنده بیشتر ارزش دارد. در انگلستان طور مثال ارزش فروش یک قطعه زمین، وقتی که به زمین ساختمانی تبدیل می‌شود، 275 برابر افزایش می‌یابد - یعنی زمانی که اجازه داده می‌شود که سطح یک زمین مؤلد سخت و سفت شود، یعنی از استفاده زراعتی برآید.

ارزیابی اقتصادی زمین، اکوسیستمها و خدمات آنها و همچنین محاسبه پولی مصارف محیط زیست نه تنها از نظر تخنیکی، بلکه قبل از همه از نظر اخلاقی شکست خورده است.

ما نمی‌توانیم چیزی را که متعلق به ما نیست بفروشیم، به قیمت ارزان عرضه کنیم و یا به کسی ببخشیم.

به الگوی رشد سرمایه‌داری، جبر رشد و مصرف که جزء سیستم سرمایه‌داری است، اضافه شد. اقتصاد باید هرچند سریعتر رشد کند تا بتوانیم قرضهای رو به افزایش خود را بپردازیم، بر عواقب بحرانها غلبه کنیم و یا بتوانیم برای بحران آینده آماده شویم. به این ترتیب بحرانهای جدید و پیچیده‌تری به میان می‌آیند که نیازمند به رشد بیشتر می‌باشند.

ما عاملین رشد اقتصادی هستیم و در عین زمان همین رشد اقتصادی ما را در تحرک نگه می‌دارد.

به این ترتیب خروج از منطق رشد بسیار مشکل می‌شود. در لحظه ای که فکر می‌کنیم که قادریم در مورد یک اسلوب رشد ظاهراً درست تصمیم بگیریم و یا فقط تا زمانی رشد کنیم که مسیر را تغییر بدهیم، در آن صورت نیروهای سیستمی ایرا نادیده می‌گیریم که ما را عمیق و عمیق‌تر به محدودیتهای عملی و وابستگی‌های مسیری سوق می‌دهند. وابستگی ما به سیستم اقتصاد جهانی شده کنونی آنقدر شدید است که بر بحرانهایی که این سیستم ایجاد می‌کند، فقط از طریق رشد اقتصادی می‌توان غلبه کرد تا بتوان از اختلالات عمده جلوگیری نمود. این مسأله به داستان یک فرد معتاد می‌ماند که برای حد اقل فعال ماندن خویش به دوزهای (مقادیر) بیشتر از مواد مخدر نیاز دارد. بر اثر همین پروسه رشد اقتصادی، هم ارتفاع سقوط و هم ترس از سقوط به طور قانونمندانانه افزایش می‌یابد. در این صورت ترک مواد مخدر بدون سقوط کامل، عملاً دیگر امکان پذیر نیست، در حالی که بلند رفتن مصرف مقدار مواد مخدر، فرد معتاد را به خطر دوزکشنده نزدیک می‌سازد.

در طرز کار سیستمهای پیچیده اکثراً توقف و یا مکث کردن قبل از رسیدن به نقطه انحطاط وجود ندارد. زمانی که یک سیستم به حرکت در آمده و اثرات فعل و انفعالات متقابل همدیگر را تقویت می‌کنند، تغییر در حالت سیستم را غالباً نمی‌توان متوقف ساخت. یگانه راه واقعینانه در این صورت، فقط فروپاشی و انحطاط است. درست همین پدیده در آبهای کوچکی که بیش از حد پارو (کودکیمیائی) داخل شده و در حال سرچپه شدن اند، به مشاهده می‌رسد. در این آبها زنده جانهایی که به شکل تصاعدی در حال رشد اند، قبل از اینکه سیستم پس از انحطاط و فروپاشی دوباره فعال می‌شود، خود را به قلت اکسیجن و مرگ سوق می‌دهند. عین مسأله در مورد حیواناتی صادق است که قادر به تولید گرما اند و در مبارزه با یک عامل بیماری، بدن خود را از طریق بلند بردن فزاینده تب تا سرحد مرگ گرم می‌کنند. با تفکر در مورد تب و گرمای بیش از حد، بازتاب راجع به تغییر اقلیم به اندازه فقط چند اندیشه دورتر است. ما در واقع مدتهاست که آموخته‌ایم که بافت و یا ساختار زمین-اقلیم یک سیستم پیچیده ایست که بر اثر تأثیرات خارجی به تحرک درآورده شده، تغییر داده شده و خود را در چهارچوب امکانات مشخص تنظیم می‌کند. فعل و انفعالات میان اجزای مختلف یک سیستم که به طور مستقیم و یا غیرمستقیم از جانب ما انحصار می‌گردد، از دیرزمانی از قدرت تصور ما فراتر رفته است.

حیات که در سطح زمین در یک «لایه» - اگر در مقایسه با قطر زمین اندازه شود - نهایت نازک (بایوفیلم) متمرکز است، به ذات خود شرایط را برای یک زندگی پیچیده‌تر اصلاً ایجاد نمود و بلافاصله از طریق بیولانس انرژی، مواد و آب به ثبات بخشیدن این شرایط آغاز کرد. این پدیده طور مثال از طریق ایجاد یک اتموسفر حاوی آکسیجن و فلتز نمودن تشعشعات مملو از انرژی که حیات را تهدید می‌کرد، به کمک قشر آوزون رخ داد، امری که قبل از «کشف» عملیه ترکیب ضیائی (فتوسنتیز) نمی‌توانست وجود داشته باشد. به همان اندازه ظهور تأثیرات گلخانه‌ئی به عنوان تنظیم کننده اکوسیستم با ارزش بود و به طور قابل توجهی در موجودیت پایه‌دار آب مایع منحنی شرط اساسی مجموعه حیات نقش داشت. عین مسأله در مورد محافظت اکوسیستم جهانی در برابر گرمای بیش از حد از طریق تنظیم مقدار کاربن‌دای‌اکساید در اتموسفر صادق است. تنظیم مقدار کاربن‌دای‌اکساید، در جنب سائیرین، همچنین شامل خروج مداوم CO<sub>2</sub> از اتموسفر و ذخیره مطمئن کاربن در مخازن زیرزمینی است.

هیجان‌انگیزترین خصوصیت انسانهایی که به وسیله تکنیک به خود قدرت بخشیده اند، همانا استعداد گشایش و استثمار ذخایر کاربن است که طی صدها میلیون سال انباشته شده اند. ما گازهایی قید شده را در یک پلک بهم‌زدن در پروسه ارتقاء آزاد می‌سازیم. بر اثر آن پروسه‌هایی را که در سطح زمین مسئول تنظیم اقلیم اند، تخریب می‌کنیم. دقیق همین مسأله راز موفقیت منحصر به فرد ما، اما به شکل اسف‌انگیز، است:

ما کلید خزینه‌های بسیار پنهان و بسته را یافته ایم.

ما منافذ ذخایر انرژی زمین را مانند اینکه کارک یک بوتل شراب بیرون کشیده شده باشد، باز کرده و از این طریق به چنان توانائی بیکران دست یافته‌ایم که می‌توانیم به معنای واقعی کلمه کوه‌ها را بیجا کنیم و به فضا پرواز نمائیم. البته این طرز دید هوشدار دهنده که به اصطلاح موفقیت اقتصادی ما و مجموعه رشد اقتصادی و رفاه ما بالای آن استوار است که ما طلسم سیستمهای بسیار قدیمی و موفق را باز نموده و جریانات انرژی و مواد را که از میلیونها سال به اینسو ایجاد و مستقر گردیده اند، متوقف و یا حتی سرچپه می‌نمائیم. مجنونانه‌تر اینست - و آنهم در تطابق با قوانین طبیعت و ارتقاء - که برای همین کار خویش تا اکنون پاداش گرفته ایم و مانند یک فرد معتاد به مواد مخدر، به همین مسیر تکامل وابسته شده ایم.

قدرت یک سیستم در دست کسی است که می‌داند چگونه از انرژی برای اهداف خود استفاده کند. هر کسی که به یک منبع جدید انرژی دسترس پیدا می‌کند، اجازه رشد بدون قید و شرط (ممانعت) را کسب می‌نماید. همین کار را الجیهای سبز و گیاهان پس از تکامل عملیه ترکیب ضیائی (فتوسنتیز) انجام دادند، زمانی که طور ناگهانی قادر شدند از نور خورشید منحنی یک منبع تقریباً پایان‌ناپذیر انرژی استفاده و به این ترتیب در مبارزه بر ضد اصول فیزیک، مزیت کسب نمایند. گیاهان رشد کردند و رشد کردند تا اینکه سرانجام شروع به تغییر سطح زمین، اوقیانوسها و اتموسفر نمودند. اما همین تغییرات اجازه‌نامه‌های (لابسنسهای) جدید و فزاینده را برای اشکال تازه حیات و ذخیره انرژی در زمین به میان آورد.

اما، فقط مسأله زمان بود که یک هنرپیشه پروسه ارتقای بی‌هدف و بی‌پایان، فکر استفاده از این میراث اقتباس شده از اکوسیستم را در سر بیوراند. این هنرپیشه یک میمون نسبتاً ذکی، برهنه و اجتماعی بود. ما، یعنی انسانها، که بر شانه‌های ارتقای بیولوژیک و اکولوژیک سواریم، تهکوی‌ها و ذخایر زیرزمینی را چپاول می‌کنیم، منابع باستانی را حیف و میل می‌نمائیم و یک جشن بی‌نظیر تاریخی و نهایت مسرت بخش را تجلیل می‌کنیم:

ما نشه استیم و نمی‌توانیم قدرت خود را درک کنیم. بدتر اینکه آنرا اقتصاد می‌نامیم.

بحث در واقع بر سر یک سیستم «دخل و خرج» (بودجه و بیالانس) است. ما منحنی فرد و گروه‌های کم و بیش کوچک، سعی می‌کنیم تا منابع نادر را پیدا و از آن به شکل سودآور استفاده کنیم. اما مشخصه سیستمهای پیچده و باهم جوشخورده این است که با این سیستمها - و آنهم حد اقل برای یک مدت معین - تنها در صورتی می‌توان طور موفقانه فعالیت اقتصادی را انجام داد که از یک سیستمی که در مرتبه بالاتر قرار دارد، استفاده و یا حتی آنرا چپاول نمود. اگر این غارت طوری صورت بگیرد که نخست‌تر از همه یک بخش بسیار کوچک جمعیت از این سیستم نفع ببرد، اسم آنرا اقتصاد تصدی موفق می‌گذاریم - بدون اینکه این اقتصاد الزاماً برای اقتصاد ملی مفید باشد. حتی برخی از اقتصادهای ملی نیز می‌توانند منحنی قهرمانان صادرات، رشد کنند و در نتیجه به یک سیستم اقتصادی منطقه‌ئی و یا جهانی آسیب برسانند. و به همین ترتیب حتی یک سیستم اقتصادی جهانی شده نیز می‌تواند رشد کند و در سیر

همین پروسه، طبیعتی را که همین سیستم بالای آن استوار است، تخریب نماید. این کار تا زمانی عملی است که فعل و انفعالات منفی که در تمامی سیستمهای پیچیده یافت می شوند، رخ دهد. این بدان معنی است که نتیجه کار یک سیستم، پروسه هائی را براه می اندازد که این اثر را کاهش داده و یا از آن جلوگیری می کنند. هر قدر که سیستمهای مربوطه بزرگتر باشند، فعل و انفعالات متقابل و منفی شان با تأخیرتر و کندتر می باشد و سیستم را به همان تناسب نیرنگ آمیزتر می سازد.

در مورد ما انسانها منحنیث یک انسان ذاتاً خردمند (*Homo sapiens*): ما به چیزهای بزرگی دست یافته ایم که منحنیث فرد قادر به انجام آن بوده نمی توانستیم، چه بسی که حتی نسلهای منفرد نیز قادر به انجام آن نبودند. این مسأله مستلزم انباشت (تراکم) فرهنگی علم از چندین قرن بود، تا بتوان برخی از سوچهای بسیار بزرگ را چالان کرد. بدین معنی که نسلهای متعددی از محققین باید میلیونها آزمایش را انجام می دادند تا اولین هواپیما بتواند پرواز کند، اولین کامپیوتر چالان شود، ژینوم انسان رمزگشائی گردد و یا در زیر زمین نفت جست و جو شود. یک فردی که زمین و بشریت را مشاهده می کند، قادر نبود، آنچه که در طول قرنها در حال درهماآمیزی و جوش خوردن است، پیشبینی کند. اما این کار فقط در صورتی ممکن گردید که تعداد بیشتر و فزاینده انسانها شروع به تولید منظم علم کردند و آن را روی کاغذ آوردند. در تکامل فرهنگی-تکنولوژیک سیستم دانش جهانی و در ساختار کتابخانهها و بانکهای ارقام ما یک نیروی انفجاری و یک اثر تاخیری عظیمی که از دیرزمانی قابل تشخیص است، وجود دارد، تا اینکه اثرات آنها به شکل انفجاری رها شوند.

و یک واقعیت مرگبار اینست. قبل از اینکه ما خود و تأثیرات عطش عمل خویش را درک کنیم، زنجیرهای فعل و انفعالات متقابل (بازتابهای، Feedback) جهانی از هم گسیخت. بازتاب آن، دور از تصور فردی ما، پروسه انحطاط بطی و غیر قابل تصور را با ابعاد نهایت عظیم به راه انداخته است.

یکی از بزرگترین «سنگهای دومینو» که به آهستگی در حال غلطیدن است، بحران اقلیم است. برخی از ماها می توانستند آن را تصور کنند؛ همچنان دانش تئوریک ما برای ارائه یک قضاوت معین در این مورد کافی بود. اما قبل از اینکه ما بتوانیم داستان اقلیم را به دانش جهانی بشریت تبدیل کنیم، تغییر سیستم به راه افتاد. پس، اکنون تغییرات اقلیم جهانی دیگر یک سناریوی فرضی برای آینده نیست. تغییرات اقلیم شدت گرفته و سریعتر شده می رود؛ در ظرف چند سال محدود حد اوسط گرمای زمین از 1,5 درجه سانتی گرید در مقایسه با زمان ابراز اولین تفکرات در مورد تغییرات اقلیم، بالاتر خواهد رفت. اما حتی پس از دههها مباحثات پیرامون تغییرات اقلیم، بسیاری از تصمیمگیران (اولیای امور) و صاحبانظران هنوز هم به این خطر کم بها داده و یا از آن عمداً چشم می پوشند. نواهای مینی بر اینکه بدون کاهش شدید تراکم گازهای گلخانهئی در اتموسفیر و توقف فوری تخریب اکوسیستم، در پایان این قرن هیچ چیز به شکل برگشت ناپذیری مانند امروز باقی نخواهد ماند، تا هنوز ناشنیده گرفته شده و درک نمی شود.

یکی از تلهها و یا دامها، تنبلی (رکود) خود سیستم مورد نظر است. حتی توقف کامل افزازات گازهای گلخانهئی به مشکل برای چندین دهه چندان مؤثر واقع نخواهد شد - یک واقعیت بسیار بد. اکوسیستم جهانی و سیستم اقلیم کره زمین هیچ نوع ماجراجویی را «نمی بخشد». اما اگر اینها یکبار - مانند کشتی تایتانیک - به حرکت بیافتند، نمی توان آنها را دفعتاً در یک مسیر جدیدی هدایت کرد. همین اکنون ما به طور مداوم در حال کشف فعل و انفعالات رجعی مثبت و جدید استیم که بحران اقلیم را به ذات خود دامن می زند. همین فعل و انفعالات رجعی، شامل افزاز گازهای گلخانهئی از اکوسیستمهای در حال انقراض، انتقال گرما از طریق جریانات هوا و امواج بحری به مناطق قطبی اند که در آنجا یخها سریعتر ذوب شده و سبب می شوند که مقدار کمتر نور آفتاب به فضا منعکس گردیده و در نتیجه زمین و آب سریعتر گرم شود. چنین فعل و انفعالات رجعی مثبت که به کمک آن تغییرات اقلیم در نوسان می آید، در نهایت یک فعل و انفعال رجعی منفی بزرگ را ایجاد می کنند که باعث متوقف ساختن رشد فعالیتهای انسانی می گردد.

میمون برهنه، این شاگرد مداری در پروسه ارتقاء، در مبارزه خویش بر ضد طبیعت قوههای غیرقابل تصویری را آزاد ساخت که برای مدت طولانی، نامرئی باقی ماند، تا اینکه سرانجام یک موج سونامی ایجاد گردید که هیچ نوع سدی مانع آن شده نمی تواند. اکنون همه مصیبتها به طور همزمان بالای ما نازل می شود: گرما، خشکسالی، قلت آب، سیل، طوفان، آتش سوزی، بلند رفتن سطح آب ابحار، از دست دادن جنگلها و خاکها، تهدیدهای مستقیم و غیرمستقیم صحت انسان، کاهش در بهره‌وری اقتصاد زراعتی و جنگلداری، محدودیت زیربناهای ماهیگیری.

به مجردی که بخواهیم یک بحران جهانی را حل کنیم، بحران دیگری سر بالا می کند.

با در نظر داشت عطالت سیستمهای حاکم بر زمین و پیوستگی آن با سرعت غیر متناسب (Non-linear acceleration)،

تغییرات محیطی که همین اکنون در جریان است، چنان شتابنده شده که تصور آن از نیروی تخیل انسان بالاتر است، مخصوصاً که این هردو تا جایی در تقابل با همدیگر قرار دارند و به طور فزاینده باعث بروز پروسه‌های برگشت ناپذیر می‌شوند. اما متأسفانه این تقاضای بیش از حد، نه تنها در مورد افرادی که طور کوتاه مدت فکر و عمل می‌کنند، بلکه برای بشریت منحنی یک جمع نیز صادق است.

ما، انسانها، خود را با قدرت و انرژی فراوان به فضای ناشناسی پرتاب کرده ایم که در آن تمامی تجربیات تاریخی اهمیت خود را از دست می‌دهند.

ما باید از نو بیاموزیم که شاید با بیش از 10 میلیارد انسان در یک سیارهٔ بیش از حد مملو، کاملاً چپاول شده، فرسوده و ملوث در یک نوع اقلیم کاملاً جدید، زندگی و فعالیت اقتصادی نمائیم.

یک نوشتهٔ تحقیقاتی جدید نشان می‌دهد که در وابستگی با سناریوهای رشد جمعیت بشر و گرم شدن سرتاسری کرهٔ زمین، در 50 سال آینده باید یک الی سه میلیارد انسان خارج از شرایط اقلیمی ای که برای 6000 سال بشریت با آن آشنا بود، زندگی کنند. بدون صیانت از اقلیم و یا مهاجرت، در آینده بخش معتدلی از بشریت در معرض حد اوسط درجات حرارت سالانه قرار خواهند گرفت که در مقایسه تقریباً با همه جاهای امروزی، گرمتر خواهد بود.

علاوه بر این، مسألهٔ تأمین آب، غذا و چوب در بسیاری از نقاط در خطر ازهمپاشی است. مثالهای محلی وجود دارد که به ما می‌آموزد که بحرانهای سیستمی محلی چگونه می‌توانند به نوسان درآیند. طور مثال، شدیدترین خشکسالی در منطقهٔ نیمه‌هلال حاصلخیز (منطقه ای به شکل یک قوس از بین النهرین تا شمال عراق و بعداً تا فلسطین و جنوب اسرائیل) که تا آنزمان شناخته شده بود، در سالهای قبل از مهاجرت از سوریه به ثبت رسیده. این خشکسالی باعث تشدید خطرات در رابطه با تأمین آب و زراعت و منجر به شکست چشمگیر محصولات و تلفات مواشی گردید. مهمترین پیامد آن، مهاجرت 1,5 میلیون انسان از مناطق روستائی به مراکز شهری بود که در آن فشارها و کشمکشهای اجتماعی تشدید یافت. این پدیده بحران سیاسی را در یک منطقهٔ بزرگ و همچنان بحران اروپائی پناهندگان را دامن زد. در مطالعات متعدد تجزیه و تحلیل گردیده که تغییرات جهانی چگونه می‌تواند به شعله‌ور ساختن مجموعهٔ «آرابیلیون» (قیامهای کشورهای عربی) - که در واقع یک بهار عربی نبود - ممد واقع شده باشد.

علت زنجیره (Causal chain) ایکه احتمالاً با قلت گندم در چین آغاز گردید و طغیان سیاسی را در شمال افریقا و خاورمیانه دامن زد، اصلاً طولیتر است. تأثیرات منتج شدهٔ مستقیم و غیرمستقیم از آن ممکن است شامل تروریسم داعش، بحران پناهجویان در سال 2015، رشد اختلاف نظرها در اتحادیهٔ اروپا، ظهور گروه‌های راستگرای جدید و خروج بریتانیا از اتحادیهٔ اروپا بوده باشد. همین بحران در حال توسعه، برای میلیونها انسان به معنی رنج بی‌پایان، فقر و از دست دادن امید به آینده بود که برای مدتی طولانی، عفوئی‌کننده باقی خواهد ماند.

تغییرات اقلیم در نهایت یک ضریب برای تهدید است.

درست همین پدیده، فعل و انفعالات بحرانهای اکولوژیک، سیاسی، اقتصادی، قومی، مذهبی و دموگرافیک موجود را دامن زد.

بسیاری از مناطقی که از نگاه اکولوژیک، انسانی و امنیتی بحرانی اند - مثلاً منطقهٔ ساحل در شمال صحرای اعظم افریقا، خاورمیانه و یا آسیای مرکزی -، به طور چشمگیر در برابر سایر عوامل فشارهای روانی آسیب پذیر می‌باشند. خشکسالی‌های بی سابقه و امواج گرما که در آینده انتظارشان می‌رود، این پتانسیل را دارند که مهاجرت‌های بی سابقه انسانی و امواج شوک اجتماعی-سیاسی ایرا ایجاد کند که دورادور کرهٔ زمین را فرا خواهد گرفت.

برای میلیونها انسان، قبل از همه در نیمکرهٔ جنوبی، جان سلامت بردن روزانه در برابر خشونت، جنگ، قحطی، بیماری و گرسنگی با اهمیت است. انسانها تقریباً در همه جا ناگزیر اند تا همین اکنون و یا در آیندهٔ نزدیک، تحولات بی‌نظیر تاریخی را در شرایط زندگی خویش تحمل کنند. این تحولات شامل بحرانهای اقتصادی جهانی، آشفتگی در بازارهای کار، کوتاه شدن سریع نیمهٔ عمر علم و مهارت، نیاز به تحرک، سیل سرسام آور اطلاعات، شکلگیری تضادها، انشعابات اجتماعی و از دست دادن (محسوس) اطمینان و کنترل است.

در این پروسه ما پدیده‌ای را مشاهده می‌کنیم که تا اکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته: به هر اندازه ای که نتایج اکولوژیک تکاملات نامطلوب اجتماعی ما قویتر و اجتناب‌ناپذیرتر باشد، به همان اندازه شمار بیشتر انسانها خانه‌های خود را از دست می‌دهند. تلاشهای «حفاظت از مین» در جوامع برخوردار از امتیازات در کرهٔ زمین بیشتر از هر زمان

دیگر پرسر و صداتر و رادیکالتر می‌شود. همزمان با آن، میهن برای بسیاری از انسانها به یک داستان تخیلی (رویا) مبدل می‌گردد. سیمای امروزی دنیا را مهاجرت‌های جهانی تعیین می‌کند؛ این مهاجرت‌ها تا حد زیادی هدف نبوده، بلکه به وسیله فرار از میهن هدایت می‌گردد.

فعل و انفعالات رجعی منفی بحران اکولوژیک که از جانب خود ما ایجاد گردیده، مدنهایست که به خود ما انسانها ضربه وارد می‌کنند - اما نه به همگی ما، بلکه به ضعیفترین‌ها و ضعیف‌ها. نابرابری و بی‌عدالتی نه تنها با توجه به دسترسی به منابع و رفاه، بلکه همچنان با توجه به آسیب‌پذیری در برابر تغییرات محیط زیست در حال تشدید است. یکی از بزرگ‌تری یادفراموشی‌های ما نه تنها فراموشی اکوسیستم، یعنی بی‌معرفی و بی‌توجهی ما در برابر سرچشمه‌های تأثیرات منتج از پیامدهای جامعه مصرفی ماست، بلکه همچنان شامل فراموشی انسان نیز می‌باشد. ما در عصری زندگی می‌کنیم که در آن تنها عده معدودی از ثروت بی‌سابقه برخوردار بوده و در آن انسانیت به سرعت بی‌سابقه ناپدید می‌گردد.

### ما فراموش کرده ایم که چرا اصلاً فعالیت اقتصادی می‌کنیم.

آیا به جز از سعادت و رفاه انسان چیز دیگری می‌تواند هدف کار و فعالیت اقتصادی ما باشد؟ پس عصر روشنگری و علم مدرن، اگر هدف آن رفاه بشریت نبود، برای چه آغاز شد؟

انرژی، مواد خام و کالاهای مصرفی کمافی‌السابق از تمامی نقاط روی زمین به کشورهای ثروتمند فرستاده می‌شود تا در آنجا برای عده کثیری از انسانها یک سطح معین زندگی حفظ شود که شاهزادگان قرنهای گذشته حتی تصور آنرا نمی‌توانستند در خیال پیورانند. اما شکاف میان (عده ناچیز) برندگان تاریخ و (عده کثیر) بازندگان به طور پیهم بزرگتر شده می‌رود. در این مسیر، کمبود منابع و عواقب خطرناک فزاینده بحران اقلیم منحصیث یک کتالیزاتور اضافی عمل می‌کند. در این پروسه، در کشورهایی که مشخصه شان را فقر و ناامیدی در بیشتر دامن می‌زند. و همین دلایل را به نوبه خود می‌توان در موجودیت یک نظام اقتصادی غیرانسانی و مخرب طبیعت یافت. روش نامطلوبی که عده ناچیزی از افراد ثروتمند از آن طریق با کره زمین و انسانها فعالیت اقتصادی می‌کنند، بازندگان زیادی را به وجود می‌آورد. اما این سیستم درست به همین بازندگان نیاز مبرم دارد، تا بتواند بیشتر رشد کند و رفاه برندگان را افزایش بدهد. این سیستم برای این منظور به نکات ذیل نیاز دارد:

1. به فقیرترین فقرا که بتوانند منحصیث نیروی کار ارزان مورد استثمار قرار گیرند و جایگاههای تولید را با باجگیری آسیب پذیر بسازند.
2. به عده کثیری از فقرا که رویای بالا رفتن به پته بلندتر تکامل اقتصادی را در سر می‌پرورانند و از همین سبب تحت شرایط غیرانسانی بدون مقاومت، زندگی و کار می‌کنند.
3. چند فرد موفق که سیستم مصرفی جهانی را در تحرک نگهدارند.

اگر شمار معدودی از برندگان سیستم اکنون بخواهند از طریق کنترل توالد و تناسل، بخش اعظم بازندگان را از بین ببرند تا نظم جهان را پایه‌دار بسازند، یک امر غیرقابل تأمل و بدبینانه است. درست است که شمار ما انسانهایی که بیش از حد می‌خواهیم و بیش از حد می‌کنیم، در روی زمین از اندزه زیاد است. اما مبارزه بر علیه رشد جمعیت، از نظر اخلاقی یک راه حل سؤال برانگیز و ظاهری است.

یک واقعیت دیگر اینست: وعده‌های رفاه که به جامعه بشریت ثبات می‌بخشند و خیالپردازی‌های مثبت در مورد آینده از طریق صعود به پایه بالاتر اجتماعی، روز به روز غیرواقعی‌تر گردیده و جذابیت خویش را از دست می‌دهد. بخشهایی از نسل جوان همین اکنون خود را فریب داده شده از آینده شان می‌دانند. در بسیاری از کشورها نیروی بالقوه ناآرامی‌های اجتماعی، همانند تمایل صاحبان قدرت برای سرکوب آن، در حال رشد است.

تشخیص این مرض در نهایت می‌تواند چنین باشد: ما کاملاً اشتباه آمیز فعالیت اقتصادی کرده ایم. اگر بشر یک شرکت سهامی می‌بود، باید نتیجه ذیل را می‌گرفتیم:

مودل دوکانداری ما کهنه شده، آینده نداشته و کمبود دارد. ورشکستگی این شرکت باید قبلاً اعلام می‌شد.

## ناکامی تخیل تصویر انسان و جهان در عصر آنتروپوسین

ریشه اصلی بحرانهای فوق‌الذکر اینست که ما اکوسیستم و انسانها را فراموش کرده ایم. این فراموشکاری با نبود ارزشها و اصول همراه می باشد. ما خودمان را بیرون از واقعیت تصور کرده ایم و شرایط کنونی را زیبا جلوه می دهیم؛ ما با فانتزیهای رنگارنگ و فزاینده غرق عیاشی می شویم و سناریوهای احتمالی را نادیده می گیریم. اما اکنون به چیزهای بسیار بیشتر از فقط چالان کردن سوچ سبز، همانطور که گوتیریش رئیس عمومی سازمان ملل متحد خواستار شده، و یا به یک معامله سبز، طوری که اتحادیه اروپا می خواهد، نیاز داریم.

«عین چیز، اما به رنگ سبز» ما را به آینده نخواهد برد.

نه استفاده از موترهای SUV برقی و یا هایدروجنی و نه «خنثی نمودن تغییرات اقلیمی» از طریق خرید گواهینامه‌هایی که در این تازگی‌ها به مود روز مبدل گردیده، از جانب کانسرنها، هیچ یک نمی تواند ما را حتی یک قدم هم از این بحران بیرون بکشد، زیرا سبک اقتصاد ما هنوز هم به اعتقاد اشتباه‌آمیز مبنی بر لایتنهایی بودن ذخائر طبیعی و طمع فزاینده رشد اقتصادی گرفتار است.

از آنجائی که ما قادر به این کار استیم، به خود حق می دهیم تا عناصر و پروسه‌های طبیعی را اخلال و نابود کنیم. ما امروز آنچه را که در گذشته منحیث یک عمل فطری انسانهای انفرادی آغاز گردیده و بخاطر تأثیرات جزئی آن بدون عواقب باقی می ماند، اکنون در نظامهای حقوقی ملی و بین المللی در سطح جهانی توجیه نموده و آنرا به فعالیتهای مؤسساتی خود تبدیل نموده ایم. طرزالعمل «از طبیعت بگیر» که تابع کدام قانون نبود و هنوز هم در سراسر جهان معمول است، به یک فیصله قضائی مبنی بر فراموشی طبیعت و یا اکوسیستم تبدیل گردیده است.

ما در واقع با حق ملکیت، حق ساختن و حق استفاده از طبیعت که معمولاً به ما اعطا گردیده، همزمان جوازنامه ای بدست می آوریم، تا به عناصر طبیعت و وظائفی که با آنها در ارتباط اند، صدمه برسانیم و یا آنها را حتی تخریب کنیم. ما از طبیعت، زمانی که به این باوریم که ما مالک آن استیم، نه تنها استفاده می کنیم، بلکه حتی آن را مصرف می نماییم. ما زنده‌جانها را می کشیم - نه تنها برای اینکه از آنها تغذیه و برای خود لباس تهیه کنیم و یا طبیعت را با اعمار ساختمانها تغییر بدهیم، بلکه همچنان برای اینکه بتوانیم چند دقیقه سریعتر برای خرید به بازار برویم، عیاشی کنیم و یا صرفاً به این دلیل که در سر راه ما قرار دارند، آنرا از بین ببریم. از آنجائی که می دانیم که این مسأله در واقع درست نیست، در رام کردن (قناعت دادن) خود تلاش می کنیم.

در واقع از مدتهای مدیدی به اینسو - طور مثال در آلمان - محدودیتهای سازمان یافته و متعدد اجتماعی برای استفاده از طبیعت (زمین) وجود دارد. طور مثال برای حفر چاه، قطع درختان باغ، شکار حیوانات و اعمار سرکها و یا بندهای آبگردان به اجازه نامه احتیاج است. در سیر پروسه اعطای اجازه‌نامه، معمولاً بررسی می شود که آیا در مورد گونه‌های گیاهی و حیوانی و همچنان از نظرگاه حفاظت طبیعت، شک و تردیدی وجود دارد یا خیر. در قانون آلمان طور مثال صراحت یافته که باید از آسیب رسانیدن به طبیعت «منحیث یک اولویت» اجتناب صورت گیرد. اما در عین زمان از این موضع حرکت می شود که چنین اختلالات، اجتناب ناپذیر اند. متناسب با آن، حتی در قانون حفاظت از طبیعت تصریح گردیده که اختلالات چشمگیر و اجتناب ناپذیر باید از طریق اقدامات جبرانی و یا تدابیر بدیل و یا اگر این اقدامات ناممکن باشند، از طریق جبران پولی متعادل گردد. یکچنین فیصله قضائی نه تنها نمی تواند از آسیب به طبیعت جلوگیری کند، بلکه هیچ گونه تعهدی را برای پشتیبانی از قدرت عمل اکوسیستم تجویز نمی نماید.

اجرای همین حق تعویض و جبران اکثراً بخاطری بسیار پیش پا افتاده است، زیرا برای تهرئه نمودن تخریب جنگلات، بالای قطعات اراضی زراعتی بُوره و بایر نهالستانی می کنند، تا به اصطلاح عمل جنگزدائی خویش را تهرئه نمایند. در این روند البته این واقعیت نادیده گرفته می شود که در گذشته برای کسب یک قطعه زمین زراعتی، قبلاً یک قطعه جنگل تخریب گردیده و درختان همان قطعه زمین پاکسازی شده بودند. همین «پاکسازی اولی» ممکن است - اگر همه چیز به خوبی از پیش برود - پس از قرن‌ها و یا حتی هزارها سال بالای ساحات نهالستانی شده، کم و بیش جبران شود، اما نه پاکسازیهای تازه زمینهای بُوره و بایر و نهالستانی جدید بالای این قطعات. علاوه برآن، بوره نمودن زمینهای زراعتی و از این طریق جبران نمودن کم و کاست در محصولات زراعتی، احتمالاً باعث ایجاد زمینهای زراعتی جدید و یا تشدید بهره‌برداری های زراعتی در جاهای دیگر می شود. در بدترین حالت، استفاده زراعتی به اکوسیستمهای آسیب پذیرتر، مؤلدر و از نگاه اکولوژیک با ارزشتر در قاره‌های دیگر تغییر مکان داده و در آنجا باعث کمبود زمین و ایجاد بی‌عدالتی می گردد.

به این ترتیب قانونگذاران و مجریان قانون به خودشان دروغ می گویند و یا مشکل را از یک جیب به جیب دیگر منتقل نموده و حقایق پیرامون تخریب اکوسیستم را ماستمالی می کنند. آنها نادیده می گیرند که طبیعت و یا اکوسیستمها چه طرزالعمل دارند و اسلوب استفاده از آنها چگونه متأثر گردیده و یا حتی به طور برگشت‌ناپذیر تخریب می گردد. آنها قوانین طبیعت را در نظر نمی گیرند. طرز دیدی که گویا تخریب یک عنصر طبیعی و یا یک اکوسیستم محلی می تواند در جای دیگر جبران شود، یک نوع خودفریبی و قبل از همه بی‌عدالتی ایست که به آن صبغه قانونی داده می شود. عین مسأله در مورد تفکری نیز صادق است که ادعا می کند که شبکه‌بندی طبیعی و مصرف زمین ممکن است بدون از دست دادن خالص ظرفیت کار اکولوژیک به تحقق بپیوندد. این طرز دید در نهایت منجر به مفاهیم کاملاً میانخالی ای می گردد که در آن تخریب کنندگان طبیعت می توانند حتی قبل از مداخله، «نمرات بانکی محیط زیستی» باز نموده و در آنها حقوق تخریب را از قبل ذخیره کنند.

موتورهای اتوماتیک برقی در شاهراه‌هایی که با «پلهای سبز» متعدد در میان جزائر درختی در حال مرگ در حرکت اند، ما را به قرن بیست و دوم نمی کشاند. چند نوارگلدان در حاشیه‌های صحراهای خشک زراعت به مساحت چندین کیلومتر مربع، نه حشرات و نه خاکهای زنده را برای ما بر می گرداند. سیستم زراعت کاملاً دیجیتالی، جلو فرار انسانهایی را که در آینده نزدیک از آب محروم شدنی اند، نخواهد گرفت. صادرات چوب از بته‌زارهای نامیبیا، مصرف برق و مرکزگری را در شهر همبورگ تامین نخواهد کرد. ساحات بیکران نابود شده جنگلهای ابتدائی در شمال روسیه که ظاهراً منحنی ساحات آینده‌نگر ارزیابی می گردند، دیگر نمی تواند ضروریات سلولوز ما را تضمین کند. تولیدات سویا از امریکای جنوبی دیگر به آلمانی‌ها اجازه تولید گوشت برای صادرات را نخواهد داد. پخش نمودن زیباترین سریالهای Netflix و ویدیوهای Tiktok که به اصطلاح «از نگاه اقلیم خنثی» اند، دیگر فکر ما را برای دهه‌ها از اخبار ناخوشایند درباره فروپاشی اکوسیستمها و جوامع و همچنین از تضادهای ناهنجار بالای ذخائر طبیعی منحرف نخواهد کرد.

دیر زمانی همه چیز به خوبی به پیش می رفت، البته به خاطر یکی از شگفت‌انگیزترین خصوصیات انسانی که ما را منحیث یک گونه بسیار موفق ساخته است: سازگاری. ما نه تنها خود را با منابع و شرایط محیطی جدید وفق می دهیم، بلکه قادریم، البته در صورت لزوم، چیزهای خطرناک را زیبا تعریف نموده و در کوتاه‌مدت در چیزهای بد، خوب را ببینیم. افراد و جوامع می توانند در مدت زمان بسیار کوتاه یک «چیز عادی جدید» (به اصطلاح *shifting baselines*) را تعریف کنند. اما این خصوصیات موفقیت نیز ما را شاید مستقیماً به سمت یک دام هدایت نماید.

درست همین بحرانهای بزرگ اکولوژیک مانند تغییرات اقلیم را که ما ایجاد کرده‌ایم، هنوز هم به سادگی و آرامی نادیده گرفته می شوند، زیرا تغییراتی که از آن منتج می گردیدند، برای مدتهای طولانی بسیار آهسته و بر مبنای سالهای عمر انسان، به سختی قابل اندازه‌گیری بودند. بر خلاف یک بیماری همه گیر وایروسی (پاندمی)، طور مثال، مرگ و میر به طور انفرادی به مشکل می تواند به این تغییرات نسبت داد شود و فشار برای عمل کردن، بیشتر صبغه روشنفکرانه و یا اخلاقی داشته و از یک تهدید حاد منتج نمی گردد. بر علیه هر فاجعه به طور انفرادی به شدت مبارزه می شود، اما البته به عنوان یگانه حادثه. با آمدن سیلاب، شمار و ارتفاع سدها افزایش یافت - این مسأله به ما احساس محافظت ظاهری را ارائه می دهد، اما از پرسش در مورد علل افزایش چشمگیر و دراماتیک اوضاع جوی افراطی می توان صرف نظر کرد، زیرا پاسخ به این سؤالات، سیستم «اقتصاد نمودن» و طرز برخورد ما را با منابع اکوسیستم زمین، سیستم مصرفی ما، و سیستم دارائی و تأمین آینده زندگی ما را تحت سؤال قرار می دهد.

ما از فکر کردن در مورد چنین تحولات واقعی اجتماعی ترس داریم؛ بنابراین آینده خود را زیبا جلوه می دهیم. در واقع خوب میدانیم که ما باید خود را تغییر بدهیم؛ اصطلاح تحول در بحثهای عمومی ورد زبانها است. اما همانند تمامی جوامعی که قبل از ما از صحنه کنار رانده شده اند، ما از تغییرات بنیادی آنچه به ارث مانده و چیزهایی که جان به سلامت برده اند، حراس داریم.

در عوض، ما داستان جدیدی برای یک آینده زیبای جدید ایجاد می‌کنیم و آن وعده ایست که گویا با خواب و خیال دیجیتالی همه مشکلات را حل می‌کنیم.

در این میان بسیاری از اولیای امور، مخصوصاً در ساحة اقتصاد، زمانی که از تحول صحبت می‌کنند، هدف شان دقیقاً این است: تحول به یک جامعه دیجیتال؛ یعنی نه تنها فرار انسانها، بلکه همچنان فرار سود در یک فضای مجازی و به عین ترتیب در یک اکوسیستم پاک و قابل پیشبینی ای که ما انسانها ایجاد کرده ایم و ما انسانها (یعنی تعداد کمی از ما) می‌توانیم آن را کنترل کنیم.

برای عملی شدن این کار، دیجیتالی شدن منحیث پاسخ برای نجات از بحران اقلیم و فروپاشی محیط زیست، به عنوان موتور آینده‌نگری و منحیث وسیله ای برای نجات اکوسیستمهای ضربه خورده، عرضه می‌شود. ما درختها را با حسگرهای دیجیتال (Chips) تجهیز و رودخانه‌ها را به صورت دیجیتال هدایت می‌کنیم، روی زمین را تا آخرین سانتی‌متر آن نقشه‌برداری نموده و حاصلات بهینه را با محاسبات مودلهای دیجیتال آب و هوا در زمان واقعی کنترل می‌کنیم. اما رویای دیجیتال در حقیقت از چند جهت مشکل برانگیز است:

از یک جانب امروز کشف منابع جدید مواد خام فوسیلی بدون سنجش دیجیتالی جهان، دیگر قابل تصور نیست. تفحص، کشف و در نهایت استخراج نفت، زغال سنگ و سایر منابع انرژی - درست همانند آماده ساختن و تبدیل انرژی در دستگاه‌های تولید برق و سایر پروسه‌ها - یک روند شدیداً دیجیتالی است. دیجیتالی شدن در واقع این پروسه‌ها را مؤثرتر و ثمریخ‌تر ساخته، اما از این طریق تجسس و کشف منابع را از نظر اقتصادی نیز آنقدر قابل توجه می‌سازد که در غیر آن این منابع بی‌استفاده باقی می‌مانند. پس دیجیتالی شدن، فشار را در مسیر جست و جوی راه‌های حل اساسی، واقعینانه و دوراندیشانه برای چند سال با ارزش دیگر - و شاید حتی تعیین کننده و سرنوشت‌ساز - به تعویق می‌اندازد.

مضاف برآن، دیجیتالی شدن به سختی موتوری برای دوراندیشی و آینده‌نگری بوده، بلکه بیشتر محرک رشد اقتصادی است. نیازمندیهای سکتور دیجیتال منحیث یک تکنالوژی نهایت پیشرفته یک سیستم اقتصاد صنعتی و جهانی شده بسیار پیچیده، عده کثیری از سکتورهای صنعتی دیگر را هدایت می‌کند. این نیازمندیها تنها شامل مصرف مقدار غیرقابل تصور انرژی نیست که امروز ساختارها و پروسه‌های دیجیتال تولید می‌کنند.

مَنتر دنیای دیجیتال «رشد، رشد، رشد!» است. این مَنتر، بزرگی را با اهمیت و شتاب‌زدگی را به جای پیشرفت به اشتباه می‌گیرد.

در اصل، یک جامعه صنعتی بسیار نوآور که به وحشیانه‌ترین وجه به سمت رشد اقتصادی سیر می‌کند، قادر است تا جهش‌های جدید تکنیکی را در کوتاهترین فواصل زمانی ایجاد کند. جوهر اصلی دیجیتالی شدن را تسریع شتابان و افراطی پروسه‌های نوآوری تشکیل می‌دهد. از زمانی که اولین کامپیوترها در خدمت تولید کتله‌ئی قرار گرفت، حریفها برای تسلیحات تکنیکی در رقابت مستدام با همدیگر برآمده اند.

پس ایتلاف مجدد انسان در اکوسیستمی که آنرا از طریق دیجیتالی شدن به شدت متضرر ساخته است، از یک سو یک تخیل عجیب و از سوی دیگر یک کتالیزاتور برای تشدید مشکلات موجوده است. جامعه مصرفی مدتهاست که از مرزهای اکولوژیک و اقتصادی سیاره ما فراتر رفته. در این مسیر، دیجیتالی شدن مُمد واقع می‌شود تا مرزهای اقتصادی کره زمین یک گام دیگر گسترش یافته و عواقب آن برای مدت اندکی طولانی‌تر، نادیده گرفته شود. این امر در نهایت نه تنها تداوی دوراندیشانه سیاره بیمار لاعلاج ما نیست، بلکه بیشتر یک تابلیت درد و یا یک قرص خواب و در بسیاری از موارد حتی فقط یک دارونما (Placebo) است.

ناهنجاری زمانی به اوج خود می‌رسد که اخطاردهندگان مرزهای اکولوژیک منحیث ایدئولوگها و تخیل‌پردازان قلمداد می‌شوند - و ما به شکل خالصاً تخیلی ارزشهائی نظیر Bitcoins را گویا طوری «استخراج» می‌کنیم که به جز از مصرف انرژی نهایت ارزشمند، چیز دیگری انجام نمی‌دهیم. هر فردی که در این دنیای دیجیتال در صدد یافتن راه حلی برای مشکلات ما است، راه خود را عمیقاً در خوشبینی برای رسیدن به هدف گم کرده و در نهایت چیزی بدست نمی‌آورد، بجز از این که ما را در لحظه غرق شدن دسته جمعی در نهایت با چشمان باز به حالت بیهوشی سوق دهد.



## تراژدی دانش مرزگذرانی که مرز نمی شناسند (نمی خواهند بشناسند)، زندگی خطرناک دارند

در تاریخ بشریت، دانش به طور پیوسته افزایش یافته. سنجشهای فعلی از آن حرکت می کند که دانش با یک آهنگ (ریتیم) روزانه و یا حتی سریعتر دو چند می شود. در حوالی سال 1900 میلادی طول زمان مضاعف شدن دانش حدود یک قرن و در سال 1945 میلادی شاید 25 سال بوده است. اما یک فرضیهٔ زیربنائی تا به امروز تائید نشده:

بیشتر شدن دانش الزاماً منجر به بیشتر و بهتر شدن معنویت نمی شود.

اولتر از همه باید گفت که حتی رشد اطلاعات منجر به دانش بیشتر نمی گردد، چه رسد به رشد خرد. برای سقراط، فیلسوف یونانی، انسانیت هنوز در پیوند بسیار نزدیک با افزایش دانش قرار داشت. وی متقاعد بود که در هر فرد اجتماع، استعداد طبیعی برای خوب بودن و در نتیجه برای خوشبخت بودن وجود دارد. در نتیجه، به نظر سقراط، فهم خوب برای انجام کار خوب کافی است. برخلاف، هر کسی که بد می کند، خودش قربانی بیدانشی خود می شود. دانش افراد و بشریت امروزی در ابعاد غیرقابل تصویری از سطح دانش در زمان سقراط فراتر رفته. پس، از قرار معلوم مسألهٔ خوب و بد این موضوع را حل نکرده، بلکه بجای آن پدیده‌های جدیدی را ایجاد کرده است: تعریفهای خودسرانه از دانش، کینه توزی مبتنی بر دانش و کاهش نظارت بر دانش بخاطر سیطرهٔ اطلاعات غیرقابل کنترل.

امروز حتی افراد تحصیلکرده شاید بتوانند فقط بخش ناچیزی از دانش بشریت را از آن خود بسازند.

همین بخش ناچیز دانش از طریق کسب کتلهٔ عظیم و جهانی شدهٔ دانش در مقایسه با مجموعهٔ دانش بشریت، هر روز کمتر شده می رود. ما بسیار کم می فهمیم، هرچند ما به طور اوسط پیرتر شده می رویم و طولانی تر زندگی می کنیم. اما میزان اطلاعات نیز عظیم است؛ به اندازه ای که ما تمام آن را دیگر فهمیده نمی توانیم. پس باید انتخاب کنیم. اکثر اوقات دیگران برای ما انتخاب می کنند. و اگر خود ما انتخاب کنیم، تمایل می داشته باشیم تا همان دانشی را انتخاب کنیم که طرز دیده‌ها، عقاید، موضعگیری، قضاوتها و پیش‌قضاوتی‌های ما را تأیید می کنند.

انسان خردمند (*Homo sapiens*) در عین زمان انسان جاهل (*Homo ignorance*) نیز است. انسانها اکثراً از دانشی که آزردهنده و یا ناراحت کننده است، اجتناب می ورزند. حتی افراد تحصیل کرده ای وجود دارند که تلویزیون را زمانی که اخبار آن خیلی ناخوشایند می گردد، خاموش می کنند. دانش در مورد جهان بحران زده، روز به روز نگران کننده تر گردیده و سؤالات بزرگ و بزرگتری را خلق می کند. آشفتگی بزرگ، بسیاری از انسانها را به جهل آگاهانه – و در آن صورت به بسیار آسانی به سمت حقایق ظاهری و یا فرار به سوی دانش خیالی – سوق می دهد. انکار کردن، جهل و یا اجتناب از واقعیت، هرچیزی که باشد: هر کسی که خود را با دانشی که دائماً در حال تجدید است، دانشی که طاقت فرسا و اغلب آزردهنده است، درگیر نمی سازد، به خطر عدم بازتابی اندیشه‌های خود مواجه می گردد. در این صورت این نوع افراد به بسیار سادگی از خود – و از دانش نسبتاً محدود خویش – مطمئن می گردند. هر کسی که کم می داند و نمی خواهند بدانند، اکثراً احساس خوبی نسبت به نقاط کور خود ندارد – یعنی نافرمانی ای که ما حتی نمی دانیم که ما به آن مبتلا هستیم. اشکال مختلف نافرمانی از قبیل عدم اطمینان، ابهام، تنگ نظری و نقاط کور، یک سیستم را تشکیل می دهند. همین عوامل، در صورت عدم موجودیت بازتابی، با یکدیگر داخل فعل و انفعال شده و ما را به سادگی مستقیماً یا به سمت غرور و یا سردرگمی سوق می دهند – و یا حتی خطرناکتر از آن: به سمت هر دوی آنها.

گوئی که به این بینش‌ها اصلاً نیازی نیست، پاندمی کرونا در آغاز سالهای 20 قرن بیست و یکم برای ما با قاطعیت کامل نشان داد که چگونه حتی افراد «تحصیل کرده» نیز می‌توانند به سرعت به سمت داستانها و روایتهای توطئه‌آمیز رو آورند. در مواقع بحران و نااطمینانی، یافته‌های علمی قابل تأیید که به سختی جمع‌آوری شده‌اند، اوقات دشواری را از سر می‌گذارند - قبل از همه زمانی که این یافته‌ها پیچیده‌تر از «فاکتهای آلترناتیف» باشند. دوران ریاست جمهوری اقتدارگرایانه و Post-factual دونالد ترامپ در ایالات متحده آمریکا به جهانیان به وضاحت نشان داد که «لایه جلا دار تمدن» و آموزش و پرورش حتی در مهد دموکراسی و تحقیقات عالی نیز نازک است.

حتی سه ربع قرن پس از هیتلر و گوبلز، هیچ کشوری در برابر تبلیغات و ادیان سیاسی ای که حتی می‌توانند ملت‌های تعلیم یافته را تغییر بدهند، مصئون نیست. هر کسی که هنوز نمی‌تواند توضیح بدهد که خلق به اصطلاح شاعران و متفکران چگونه در سالهای 1930 میلادی به سرعت در برابر اطلاعات نادرست، نفرت و بربریت تسلیم شدند، اکنون در زمان بسیار مناسب زندگی می‌کند. امتزاج فعلی انکار نمودن تغییرات اقلیم و بیماری همه‌گیر (پاندمی) کرونا و همچنین مخالفت با واکسیناسیون در همراهی با افسانه‌های توطئه‌آمیز، طور مثال در مورد جاه‌طلبی‌های بیل گیتس به منظور تسلط بر جهان، تکرار تاریکترین فصل‌های تاریخ را دوباره قابل تصور می‌سازد.

### اطلاعات زیاد، خردمندی را از بین می‌برد.

در عصر اینترنت و وفور اطلاعات، ما فقط به طور مشروط عاقل‌تر شده ایم، چه بسی که خردمند. در عوض، امروز تبلیغات نهایت خطرناک‌تر گردیده، زیرا می‌تواند در یک زمان واقعی به طور بالقوه به میلیارد‌ها مخاطب در سراسر جهان برسد، یعنی به لطف یک تخنیک که اذهان آشفته را حداقل به عین اندازه ذهن متفکران انتقادی، شبکه‌بندی می‌کند. اگر انکار نمودن مشکلات حاد به راهبرد برای غلبه بر آن مبدل گردد، همیشه یک امر خطرناک بوده است. اگر انسانها در زمان تهدیدهای جهانی شده، با سوء ظن کامل از سازمانهای جهانی و دستاوردهای علمی ای که با مشکلات فراوان کسب گردیده‌اند، روگردان شوند، خود را در منجلاّب «دوباره ملی‌شدن» غرق نموده و به اصطلاح حقایق فرضی خود را نوازش دهند، بحران دانش (یک بحران دیگر!) بر سایر بحرانها به مراتب رجحان پیدا می‌کند. با رشد فزاینده شمار افرادی که در مورد گل در مقیاس جهانی همیشه کمتر (می‌خواهند) چیزی می‌دانند، اما در دنیای زندگی می‌کنند که در آن نیمه عمر دانش (به درد بخور) مربوطه به سرعت در حال کاهش است، بحران دانش به طور غیر قابل سنجش منفجر می‌گردد. ما در شرف جاهل شدن هستیم.

### ما دیگر بر دانش خود حاکمیت نداریم، کنترل از دست ما رفته.

افرادی که از عین دانش برخوردار نیستند، اطلاعات جدید را اصلاً متفاوت ارزیابی می‌کنند و اغلب به نتایج کاملاً مختلف می‌رسند. تناقض و ابهام رشد می‌کند. نتیجه فوری آن، درهم‌پاشی جوامع ما به مجامع مختلف علمی ایست که در برابر تبلیغاتی که از نگاه دیجیتال قوت یافته‌اند، شدیداً آسیب پذیری می‌باشند. امکانات انتشار یک‌نواخت همان اطلاعاتی که از نگاه تئوریک کدام جایگاه مشخص ندارد، ناپدید گردیده و توافقات اجتماعی به باد فنا می‌رود. این بلا در حالی بالای ما نازل می‌گردد که ضرورت استفاده از دانش برای حل مشکلات جهانی کاملاً خفقان آور گردیده است. تراژدی واقعی دانش، فقدان سمتیابی به قواعد و ارزشهایی است که به سادگی از مسائل فوق‌الذکر منتج می‌گردد. این روش، دانش را بی ارزش می‌سازد، زیرا از این طریق دانش به سختی می‌تواند زیربنای عمل باشد. اگر بار دیگر نگاهی به سقراط بیاندازیم، امروز گفته می‌شود: کسی که بدی می‌کند، قربانی عدم آگاهی نبوده، بلکه قربانی دانشی است که نادرست انتخاب شده و یا نادیده گرفته شده است. اما در جایی که دانش به یک انتخاب - تصادفی یا تأیید کننده خود فرد - تبدیل می‌شود، به مفهوم سقراط به سختی قابل اجتناب می‌باشد، حتی اگر اراده خوب هم باشد. اشکال جدید کینه‌توزی (عناد) نیز از انحصار عملکردهای بخشهای عظیمی از جمعیت بشری منتج می‌گردد که (بی‌دانشی دیجیتال) آنها به سادگی قابل انحصار می‌باشد.

دانش ما در نهایت اکثراً فقط یک توهم است. زیرا ما همیشه تسلیم عین نتیجه‌گیری‌های اشتباهی می‌شویم. میزان مجموعه دانش بشریت آنقدر جامع است که ما منحیث افراد قادر به تشخیص مرزهای آن نیستیم. در نتیجه، دانش ما برای ما لایتناهی جلوه می‌کند. شناخت دقیق و جامع طبیعت در ما تصویری را خلق می‌کند که گویا می‌توانیم بر طبیعت مسلط شویم. در مجموع، هر دوی این نتیجه‌گیریهای نادرست احتمالاً منجر به بزرگترین و مهمترین توهم در تاریخ بشر می‌گردد: توهم تسلط بی حد و حصر، در حالی که ما در عین زمان مانند یک «خوابگرد» به «مرز گذرها» تبدیل شده ایم.

تسلط یافتن تئولوژیک بر زمین (*dominium terrae*) که در انجیل در فصل جنیسز (Genesis) آمده، این مسأله را به طور مقدور آن چنین فرمولبندی می‌کند: «بارور باشید و تولید مثل کنید و زمین را پر کنید و آن را مطیع خود بسازید و بر ماهیان ابحار و بر پرندگان زیر آسمان و بر موادی و بر تمامی حیواناتی که بروی زمین می‌خزند، حکومت کنید.»

ما معتقدیم که بر طبیعت حاکم هستیم؛ مست از دانش به ظاهر بی حد و حصر و با این تصور که گویا بر طبیعت کنترل کامل داریم، در حالی که فراموشی چشم‌پیدانشی ما را کور کرده.

هرقدر که ما بیشتر می‌دانیم، به همان اندازه برای ما امروز ندانستن در حقیقت بی‌اهمیت‌تر جلوه می‌کند. اما درست همین مسأله دقیقاً تراژدی علم است. افلاطون که خود شاگرد سقراط بود، انسانی را که از نادانی خود آگاه بود، «کمی خردمندتر» می‌دانست. این در واقع کتمان مبالغه‌آمیز یک حقیقت است. امروز، درست به علت حجم عظیم دانش بشری، خطر نادیده گرفتن بی‌دانشی نهایت بزرگ و حتی برای زندگی ما انسانها خطرناک گردیده. قدرت تأثیرگذاری ما بر طبیعت به یک سطح خطرناک رسیده. چه تناقض (پارادوکس) عظیم:

ما آنقدر دانش اندوخته ایم که با آن اکوسیستم جهانی را تغییر می‌دهیم، اما نمی‌دانیم که چه کار می‌کنیم.

چیزی را که ما امروز مرتکب آن می‌شویم، زیرا فکر می‌کنیم که می‌دانیم چه کاری را انجام می‌دهیم – همانطور که بحران اقلیم و یا تنوع زیستی در حال فروپاشی به ما نشان می‌دهد – به طور فزاینده‌ای در مقیاسهای زمانی ای که برای انسان قابل درک اند، برگشت ناپذیر می‌باشد. ما معتقدیم که می‌دانیم چه کار می‌کنیم. اما ما در واقع هیچ نمی‌فهمیم. برخی از ماها می‌دانند (اندکی). بنابراین، تصور می‌کنیم که همه ما می‌توانیم بفهمیم. اما ما نمی‌خواهیم بدانیم. ما انسانها در سیر پروسه ارتقاء استعداد ارزشمندی را تکامل داده ایم: ما می‌توانیم قضاوت کنیم که کدام سلوک برای ما مفید است. عین مسأله در مورد ابزارها نیز صادق است. توانایی انتخاب ابزار مناسب، نقطه کلیدی در تکامل میمون به انسان است. علم نیز یک ابزار است. متناسب با آن، ما انسانها نیز از دانش خود بر اساس همین معیار استفاده می‌کنیم: هرقدر که دانش برای ما سودمندتر باشد، به همان اندازه ما بیشتر به آن علاقه می‌داشته باشیم، و به همان اندازه همین دانش، اعمال ما را هدایت می‌کند.

این پدیده منجر به جنون (اسکیزوفرنی) علم می‌شود: دانش تکنیکی و دانشی که در کوتاه‌مدت از نظر اقتصادی استفاده شده می‌تواند، مفید بوده و به زیربنای عمل مبدل می‌گردد. دانش اکولوژیک که وقعاً موجود بوده و برای یک جامعه سازگار با طبیعت و آینده‌نگر اهمیت اساسی دارد، مستقیماً مفید نیست و از همین سبب نیروی اهمیت اجتماعی آن هم ناچیز است.

اساساً ما می‌دانیم که همین اکنون مرتکب چه کاری می‌شویم. اما فقط به آن علاقه نمی‌گیریم.

و ما برای توضیح و مستدل ساختن سلوک خویش کار خود را آسان می‌کنیم. برای ما درست همان بخش از دانش در مورد طبیعت کافی است که استیلای تخیلی آن برای ما مفید واقع می‌شود. ما درست از همین بخش (بسیار انتخاب شده جزئی) دانش، قدرت خود را کسب می‌کنیم.

ما دانش خود را در مورد طبیعت با قدرت تسلط ما بر طبیعت اشتباه می‌گیریم.

در واقعیت امر، حتی مجموعه دانش در مورد طبیعت که تقریباً لایتناهی جلوه می‌کند، فقط یک بخشی حاشیه‌ئی از روابط و پروسه‌های واقعی را به تصویر می‌کشد. حتی اگر از همین دانش، قدرت نیز استنتاج گردد، یک نتیجه‌گیری نادرست است.

ما بخشی از طبیعت هستیم. برای فعالیت اکوسیستم زمین یک بخش نسبتاً بی‌اهمیت. ما همیشه بخشی از این اکوسیستم باقی خواهیم ماند و کاملاً تابع قوانین و مرزهای آن خواهیم بود. این مرزها اکثراً نرم و کاهل اند، اما انعطاف پذیر نیستند. طبیعت همیشه در برابر تخلف‌روی و تخطی نمودن مرزهایش عکس‌العمل نشان می‌دهد و در واقع همچنان سریع – البته با در نظر داشت دوره‌های زمانی بیولوژیک. از آنجائی که همین دوره‌های زمانی فراتر از نیروی تصور کوچک و محدود ما اند، برای ما طوری جلوه می‌کند که گویا این عکس‌العملها اصلاً وجود ندارند.

به این ترتیب ما - احتمالاً - این مرزها را در گذشته جابجا کرده ایم. در ابتداء به آهستگی، سپس بیشتر و بیشتر. ما در ابتداء گویا «بالا قلعه» را در مسیر فوقانی رودخانه، سپس دره و یک قریه بعدی و سرانجام شهر را به وسیله یک سد محافظت کردیم. اما سیل بعدی همیشه آمدنی است. اگر فضای کافی وجود نداشته باشد، سدها زیر آب غرق خواهند شد. بنابراین، سدها بلندتر می شوند، سیلها نیز. به جای اینکه به طبیعت فضای مورد نیازش را بدهیم و مرزهای طبیعی را قبول کنیم، آنها را جابجا می کنیم. اما این عمل ما در نهایت فقط به قیمت وقت، منابع و جان انسانها تمام می شود. آب ما را تحت تأثیر قرار نمی دهد.

این مسأله سبب شده که ما امروز - در طبیعت - برای خود یک فضای زیست غیرطبیعی ای ایجاد کرده ایم که آن را بدون تلاشهای پیوسته و صدمه رساندن فزاینده به طبیعت، حفظ کرده نمی توانیم. نیروهای محرکه و شکلهنده تلاشهای ما برای تکامل دادن همین قریه‌ها (شهرکها)، همانا تحرکات و تدارکات مقرون به صرفه و همچنین مواد است. در شهرهای بزرگ و میگاسیتی‌های ما، ترافیک باید جریان داشته باشد، ارتباطات باید ارزان باشد و کرایه دفاتر باید پائین باشد. مهندسان می خواهند ما را با اشکال و نمادهای (سمبولهای) جدید متحیر بسازند و آنچه را که از نظر تخنیکی امکان پذیر است، اعمار کنند. در این میان صحبت بسیار به ندرت در مورد آنچه یک فضای زندگی است که بشریت بتواند خود را در آن شگوفاً ساخته و توسعه بدهد. انسان در جست و جوی یک دنیای بهتر برای خود، یک فضای زندگی ضدطبیعی ایرا ایجاد کرده که به نوبه خود دیگر با طبیعت خود انسان هیچ نوع سازگاری ندارد.

در نهایت ما می توانیم با استراتژی ما مبنی بر تسلط بر طبیعت و نگرش «آشتی ناپذیری طبیعت-فرهنگ» فقط نابود شویم. و توأم با آن، فلسفه عصر روشنگری که حاکمیت انسان بر جهان را فرض می کرد، یعنی یک فلسفه ای که در واقع هنوز هم منبع تمامی طرز دیدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکم ما را تشکیل می دهد، نیز نابود گردد. همین فلسفه، آزادی فکر و تفکر برابری انسانها را برای ما به ارمغان آورد - و با وصف آن به طرز شگفت انگیز به شکست مواجه گردیده: این فلسفه برای ما سودگرایی و فراموشی اکوسیستم را با خود آورد - و گذاشت که انسانها در نیمه راه بمانند. ما امروز درست شاهد عواقب همین فراموشی هستیم: اقلیم سرچپه می شود، نه تنها خاکها، بلکه جوامع ما نیز در حال فرسایش اند. ما ناگزیریم که آن را قبول کنیم:

در نهایت ما هیچ چیزی را کنترل کرده نمی توانیم.

کلوپ روم (Club of Rome) خواستار «روشنگری جدید برای یک جهان پُر» است. از طریق تعقل و جست و جوی حقیقت بانیست اکنون نشئه سرعت و توسعه طلبی ملایمتر گردد. اما این امر امکان ناپذیر خواهد بود، اگر «تعقل یک عده معدود» در کنار «انسانیت برای همه» قرار نگیرد. اما، اگر پایه جست و جوی حقیقت را اعتراف به شناخت تنگ نظری و محدودیتهای ما تشکیل ندهد، همین روشنگری جدید نیز شکست خواهد خورد. حتی اگر ما به شگفت انگیزترین تخنیکها هم دسترس پیدا کنیم، انحلال و انعدام بی اطمینانی و عدم وضوح و ابهام از بین نخواهد رفت. عقل ناب بدون انسانیت و بدون اصول، خطری است که خود را مضحک و بی معنی می سازد. «روشنگری 1.0» همین اکنون به نتایج قابل توجه تکامل تخنیک، به فابریکه‌ها، طبابت مدرن و هوش مصنوعی منجر گردیده. در «منطق روشنگری» سایبورگها، یعنی رابوتهای انسانی، گویا می توانند انسانهای بهتری باشند. همین انسانهای بهینه شده با دسترسی شان به دانش جهانی که از طریق شبکه بندی مغزها - یعنی منحنیث ذکاوت گسترده - و از طریق احساساتی که باعث اختلالات در کنترل شان می گردد، برای کسب آموزش مؤثر، شایسته تر خواهند بود و اینها را به سادگی از جست و جوی حقیقت نیز نمی توان منحرف ساخت. درگیر شدن در چنین سناریوهایی که مدتهاست دیگر یک بازی فکری نبوده، بلکه به موضوع تحقیقاتی مبدل گردیده، نشان می دهد که ما تا چه اندازه در تلاش خود برای پشت سر گذاشتن محدودیتهای طبیعت و بیولوژی خودما به طور کامل پیشرفت نموده ایم.

ما با طبیعت در حال جدال هستیم؛ اما بین انسان و طبیعت اصلاً کدام مبارزه ای وجود ندارد، حداقل هیچ نوع جنگی که انسان بتواند در آن پیروز شود - و سایبورگها نیز. همچنین میان انسان و طبیعت هیچ نوع آشتی ناپذیری موجود نیست. فقط یگانه نظم جهانی وجود دارد:

ما بخشی از طبیعت هستیم، نه حاکم و فرمانروای آن.

ما نمی توانیم طبیعت را کنترل و هدایت کنیم، اما می توانیم به آن آنچه صدمه بزنییم که خود ما هلاک شویم. ما می توانیم شکل دهیم، تغییر دهیم، کنترل کنیم، بهینه سازی نمائیم - اما فقط در طبیعت و در مرزهای طبیعی.

هر مرزی را که ما نادیده می‌گیریم و ظاهراً از آن فراتر می‌رویم، به ما آسیب خواهد رسانید. شاید نه برای تمامی انسانها، شاید نه در حال حاضر، شاید نه در جایی که از مرز پا فراتر گذاشته ایم. اما این صدمه دیدن حتماً اتفاق افتادنی است. این پدیده از دیر زمانی به اینسو اتفاق افتاده. طور بیهم و در همه جا. طوفانهای وحشیانه، سیل‌های هولناک، خشکسالیهای شدید، خشک شدن چاه‌ها، جنگلهای در حال مرگ، گونه‌های منقرض شده، تمامی اینها پیامهای بسیار صریح و غیر قابل انکار اند. اما ما آنها را درک نمی‌کنیم، زیرا در بند توهم کنترل‌پذیری خود گرفتاریم. ما معتقدیم که فقط ما می‌توانیم عملی را که مرتکب آن شده ایم، «ترمیم» کنیم. اگر شاهرهاها برای گونه‌های جانوران به یک مشکل مبدل گردد، برای شان «پلهای سبز» می‌سازیم. ما جنگلهای خود را «تغییر می‌دهیم» و آنها را گویا «برای تغییرات اقلیم قابل تحمل» می‌سازیم. زراعت در حال تبدیل شدن به «فارمهای دقیقاً دیجیتالی» است. اگر بر اثر بالارفتن سطح آب ابحار بخشهای مکمل سواحل تخریب و بیجا شوند، ما آنها را دوباره با ریگ و جغل از خود بحر ترمیم و پُر می‌کنیم. ما همچنین جزائر جدید می‌سازیم. سیستمهای آبیاری ما روز به روز پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر شده و اتلاف انرژی ما «تجدید پذیرتر» می‌گردد. ما در حال پیشرفت از انجنیری ماشینی به بایو-انجنیری و جیو-انجنیری هستیم. ما فعلاً طوری در حال عملی کردن «حفاظت» از اقلیم، «حفاظت» از محیط زیست و «حفاظت» از طبیعت هستیم که تو گوئی که ما گویا حامیان سیارات هستیم. اما ما واقعاً چنین نیستیم. ما خود مشکل هستیم، نه راه حل مشکل.

**طبیعت هیچ احتیاجی به حفاظت از جانب ما ندارد. ما نیازمند احترام به طبیعت هستیم.**

ما از دانش لازم برخورداریم: ما به اندازه کافی می‌دانیم، تا بتوانیم یک زندگی خوب را برای خود در طبیعت برقرار کنیم. اما ما آنقدر نمی‌دانیم که زمین را تحت سلطه خود درآوریم. و این مسأله همینطور باقی خواهد ماند.

مبانی

انساگرائی اکولوژیک

در ده فرضیه



اندیشه انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانيسم) یک ایدئولوژی پیچیده نیست. این اندیشه هیچ اصطلاح جدید را ابداع (کشف) نمی کند. این اندیشه مستلزم تصوف و جانفشانی مذهبی نیست و بشریت را به «خوب» و «بد» تقسیم نمی کند. این اندیشه نه کدام حریفی را می شناسد و نه به کسی وعده بهشت را می دهد. این اندیشه هیچ وعده ای نمی دهد و بالای کسی قضاوت نمی کند. و این اندیشه همچنان انتظار اعتقاد از کسی را ندارد و به پیرو و اُمت هیچ علاقمند نیست.

اندیشه انسانگرایی اکولوژیک در نهایت بر دو اصل ساده استوار است:

1. پذیرش مرزهای اکولوژیک و نقش ما به عنوان بخشی از این اکوسیستم و
2. حق فراگیر انسان برای داشتن یک زندگی خوب برای تمامی انسانها امروز و در نسلهای آینده.

تمامی مسائل دیگر از آن منتج می گردد. اگر به این دو اصل بیشتر فکر کنیم، اگر این دو اصل را در مقتضیات عظیم زمان خود به کار ببندیم، اگر تغییرات اقلیمی، بی عدالتی اجتماعی، جنگ، فرار و آوارگی و سایر مشکلات به ظاهر غیرقابل حل را در این زمینه در نظر بگیریم، پاسخهای شگفت انگیزی به دست می آید. اگر خود را با آن درگیر بسازیم، امکانات غیر قابل تصور از آن منتج می گردد. اما ما آنها را عمدتاً بخاطری نمی بینیم که ما به یکی یا به هردوی اصول انسانگرایی اکولوژیک به مثابه یک پدیده مطلق ننگریسته، بلکه آنها را منحیث مسائل دلخواه، قابل معامله و یا قابل به تعویق انداختن و منحیث یک چیز ثانوی می بینیم. به عنوان یک چیزی که گوئی ما با عملکردهای اقتصادی و تخنیک خود شرایط بهتری را ایجاد می کنیم تا نسلهای آینده یاد بگیرند که به این دو اصل احترام بگذارند. نه خیر، ما این کار را نمی کنیم.

اگر انسانگرایی اکولوژیک طور بیگیر در عمل پیاده شود، به تمامی سؤالات بزرگ زمان ما پاسخهایی ارائه می دهد. از همین سبب پیام آن اساساً مثبت است. این پیام خوشبینی پرتوافشانی می کند، زیرا انسان بودن و اکولوژی با همدیگر سازگار بوده و لیاقت ما در انسانیت می تواند به عین ترتیب در حل مسائل اجتماعی و اکولوژیک کمک کند. ما درست برای همین سمتگیری مثبت برای آینده دعوت می کنیم - به ترتیبی که ما طرز العمل و یا موضع حرکت انسانگرایی اکولوژیک را با ده فرضیه اساسی به شکل بسیار عملی ارائه می دهیم. این ده فرضیه نشان می دهند که اگر ما به آنها به طور بیگیر فکر کنیم، اندیشه انسانگرایی اکولوژیک می تواند ما را برای آینده آماده بسازد. برخی از این فرضیهها ساده به نظر می رسند، برخی دیگر رادیکال و یا حتی رویائی جلوه می کنند. اما این نه تقصیر فرضیهها و نه تقصیر نویسندگان است. در واقع، افراط گرایی (رادیکالیسمی) ای که قابل لمس است، به ما نشان می دهد که سیستم تفکر حاکم کنونی ما در این موضوع عقبماندهترین است. ده فرضیه اکوهومانيسم را که در اینجا پیشنهاد می کنیم، قرار ذیل اند:

1. بین انسان و طبیعت هیچ تضادی وجود ندارد.

2. عقل و خرد در وجود همه ماست.

3. طبیعت همیشه حق دارد.

4. ملکیت هیچ وجود ندارد.

5. اقتصاد یک وسیله است.

6. تخنیک رهائیبخش نیست.

7. اعتقاد دستورالعمل نیست.

8. انسانیت یک مهارت است.

9. سیاست خودماها استیم.

10. هر چیز یک مسأله اصول است.



ما در ابتدای کتاب اشاره کردیم: هدف ما این است یک سیستم فکری ایراکه با پاهای خویش بروی زمین ایستاده باشد، تمرین کنیم. برای این کار فرضیه‌های متذکره باید ما را تحریک نمایند. اگر این فرضیه‌ها ما را به فکر بیاندازند، کار خوب است. اگر این فرضیه‌ها برای ما الهام بخش به تفکر بیشتر – و حتی برای عمل – باشند، البته چه بهتر. ما نویسندگان نیز در مورد همه چیز تا آخر فکر نکرده ایم.

پس بیایید با هم یکجا بیاندیشیم؛ مسیر تفکر چنین است: از طبیعت به سمت انسان.



## 1. بین انسان و طبیعت هیچ تضادی وجود ندارد دوست زمین دوست بشریت است

زمین به عنوان یک اکوسیستم تمامی منابعی را که ما به آن نیاز داریم، در خدمت ما قرار می دهد، اما در عین حال برای ما مرزهای غیرقابل معامله را نیز تعیین می کند. ما مجبور نیستیم خود را تابع طبیعت بسازیم، اما باید خود را جزئی از کل بدانیم. این بذات خود یک مسئولیت، یک مسأله قدرت و همچنین یک حق بشری است.

شناخت این واقعیت که ما طبیعت استیم، بسیار قدیمی است. اما در واقع همین عصر روشنگری و دانش مدرن، ما را به فراموشی بزرگ سوق داده. ما امروز مستعد به بینش الی آخرین پروسه های مالیکولی و مکانیسم های روند ارتقای بیولوژیک استیم. در عین حال، ما یک سیستم جهانی شده مبتنی بر تکنیک ایجاد کرده ایم که عملاً و آشکاراً این شناختها را نادیده می گیرد.

ما یک گونه منطقی استیم. اما از همین منطقی خود استفاده می کنیم، تا بیشتر از پیش به طور غیر منطقی بر علیه یک سیستمی که از ما حمایت می کند، عمل نموده و خود را از این طریق در معرض خطر جدی قرار دهیم. در عین حال، یک ایدئولوژی را در خود پرورش می دهیم که انسان یک موجود فرهنگی ایست که گویا قادر خواهد بود تا خود را به کمک وعده های تکنیک از بند وابستگی خویش به اکوسیستم رهائی بخشد.

هیچ تضادی میان انسان و طبیعت وجود ندارد، تضادها در درون خود ماست. و اینها نهایت بزرگ اند. انسانها همانند تمامی گونه های دیگر در همین اکوسیستم جهانی نظم یافته اند و قوانین طبیعت در مورد تمامی موجودات اعمال می شود. ما مجبور نیستیم که کاملاً تابع طبیعت باشیم – ما می توانیم حتی منحنی یک جزء وابسته، گل بزرگتر را تا یک حد معین تغییر بدهیم. در این حال ممکن است که طبیعت یک مسیر کاملاً متفاوتی را، با ما و یا بدون ما، در پیش بگیرد. در آن صورت ما ناگزیریم تا با عواقب آن زندگی کنیم.

حتی اگر ما قدرت خود را بیشتر گسترش هم بدهیم، بیشتر انرژی و منابع را بسیج نموده و کره حیه را به طور کاملتر از آنچه که در حال حاضر مصروف آن استیم، بیشتر مختل کنیم، کره زمین به چرخش خود به دود محور خویش ادامه خواهد داد. با این حال، ارتقای بیولوژیک و اکولوژیک در روی زمین و در اعماق اوقیانوسها ادامه خواهد داشت – حتی بدون پلنگهای سایبریائی، بدون فیلهای افریقائی، بدون کوسه نهننگها، بدون قانغوزکهای کرگدن، بدون مرجانها، بدون گلهای ثعلب از گونه *Cypripedium calceolus*، بدون سرخسهای درختی، بدون *Fagus sylvatica* و یا درختان ماموت. حتی بدون انسان خردمند (*Homo sapiens*).

پدیده زندگی در روی زمین انجام یافتنی است. مدتها قبل از اینکه روزی آفتابی که در حال ضعف است، رشد کند و زمین را بسوزاند، به جز از مایکروبیها، بسیاری از اشکال دیگر زیست از بین خواهند رفت. در حدود یک میلیارد سال، دیگر گاز کاربن دای اکساید برای رشد گیاهان وجود نخواهد داشت، به این ترتیب پایان یک اتموسفیر حاوی آکسیجن رونما خواهد گردید. همین نتایج حاصله از تحقیقات نجومی و جوی می تواند در عین حال نگران کننده و همچنین تسکین دهنده باشد. وظیفه ما نجات این دنیا نیست. ما انسانها نه تنها برای کره زمین، بلکه برای خود ما نیز یک مشکل استیم. به این ترتیب، بی عدالتی سه بُعد دارد. به سرکوب مستقیم و کاربرد خشونت، محروم ساختن عمدی و یا بازداشتن انسانها از دسترسی به منابع حیاتی، رهاسازی مخاطرات طبیعی ایکه ساخته دست انسانها است، اضافه می شود. در گذشته بی عدالتی به عنوان مشکل کنترل نیروهای مؤلده توصیف می شد: اما امروز ما باید این بی عدالتی را قبل از همه منحنی نابودی شانس خویش برای یک زندگی خوب در زیستگاه طبیعی خود درک کنیم. امروز اصلاً صحبت از گل بزرگ است.

اگر بپذیریم که تمامی انسانها، بدون هیچ نوع محدودیت، بخشی از اکوسیستم جهانی هستند، همین حقوق اساسی شامل داشتن حق مُسلم برای یک اکوسیستم سالم و مستعدی می باشد که با خدمات اکوسیستمی خویش موجودیت و رفاه ما را تضمین می کند.

باز کردن زنجیره‌های بحران اقلیم که ساخته دست انسانها است، کاهش ظرفیت عمل کره حیه، تخریب و آلودگی خاکهای حاصلخیز و آبهای خشک‌ئی و نیز ذخائر آبهای زیرزمینی در واقع به معنی تخریب طبیعت (اکوسید) و در نتیجه، گشتن بشریت (هوموسید) است. آسیب رساندن به اکوسیستمها، بی عدالتی ظالمانه و غیر عادلانه است. اکولوژی یک مسأله کلیدی برای آینده بشریت است. اما: پاسخ به این سؤال بدون تحول عدالت در مقیاس جهانی، قابل تحقق نیست. هر کسی که می خواهد دوست زمین باشد، باید دوست انسانها باشد - و برعکس.

ما دیگر نباید از ترس اینکه یک زندگی بسیار بهتر را از دست می دهیم، فرصت زندگی خوب را ببازیم.



## 2. خرد در وجود همه ماست آموختن از طبیعت و با طبیعت برای انسان

چیزی را که ما انسانها باید بدانیم تا در طبیعت و با طبیعت برای همگان یک زندگی خوب را شکل بدهیم، می فهمیم. وظیفه فوری یک جامعه این است، تا بگذارد که همین فهم زیربنای عمل مشترک برای ما شود.

دانشی که بشر در مورد وضع بشریت، انسانیت و زمین اندوخته، فقط اطلاعات انتزاعی (ذهنی و مجرد) نیست. این دانش آگنده با تجارب انسانهاست که بارها آزمایش شده و به همین دلیل ما گفته می توانیم که این دانش نه تنها فهم، بلکه در عین زمان حکمت نیز است.

پس مشکل فوری ما کمبود دانش نیست. ما به اندازه کافی می دانیم که مقتضیات و مشکلات را تشخیص دهیم. ما حتی می دانیم که چرا میان دانش و عمل ما شکستگیهای خطرناک و شکافها وجود دارد. ما مرزهای خود و اکوسیستم جهانی را می شناسیم و ظرفیت عمل طبیعت را مشاهده می کنیم - پس به چه چیز دیگر نیاز است؟ ما گرایش خطرناک خود را مبنی بر پُربها دادن به دانش ما و یا به استعداد ما برای کنترل و در عین حال درک ابعاد ناآگاهی ما و همچنان کمبها دادن به خطرات قریب الوقوع را خوب تشخیص می دهیم. در این مسیر ما قادر خواهیم بود تا استراتژیهای فروتنانه را برای یک آینده نامرئی ای که در پیش روی ما قرار دارد، تکامل دهیم. ما تشخیص داده ایم که یک طرزالعمل مطلوب و مشابه، همانند مدیریت تطبیقی آزمایشی که به طور سیستماتیک از اشتباهات و موفقیتها درس می گیرد، برای مدت طولانی در طبیعت وجود داشته است. این طرزالعمل، بدون اینکه اکوسیستمها و بخشهای آن از آن آگاه باشند، از میلیونها سال است که در مسیر بهبود پیوسته و استعداد عمل فزاینده اکوسیستمها فعال است. همین طرزالعمل در یک سری از چرخه های تطبیقی، تاریخچه پیشرفت و شکست را پشت سر می گذارد.

در یک اکوسیستم چیزی که قبلاً آزموده شده از آب درآمده است، دائماً مورد بررسی قرار می گیرد. تخریب خلاقانه زیرسیستمها و استراتژیهای گهن و سنتی، زیربنای تکامل چیز جدیدی است که ادامه حیات سیستم را تضمین می کند. اما در واقع طی این پروسه، اطلاعات کسب شده طوری اعتنا به دور انداخته نمی شود. در پروسه ارتقاء به هیچ وجه تنها شایسته ترینها جان به سلامت نمی برند - این تصور یک خطای سرنوشت ساز دارویی است. برعکس، تنوع به جلو رانده شده و حفظ می شود، زیرا در پرتو تغییرات محیطی، مرتباً لازم است تا بکلی از نو تعریف شود که *توانمندترین* و *شایسته ترین* چه معنی دارد. همچنین هیچ نوع جایگزینی کوچک و ساده به وسیله بزرگ و مغلق وجود ندارد. باکتریای ساده *اولینها* بودند و *آخرینها* نیز خواهند بود. پیشرفت در طبیعت قبل از همه به معنی انسجام و یکپارچگی است. این در حقیقت ترکیب و همکاری میان اجزای مختلفی است که گل را مستعدتر به فعالیت می سازد

پروسه های ارتقای بیولوژیک، اکولوژیک و فرهنگی در واقع برخورد با فرجام نامعلوم با اطلاعات و دانش است که در رمز ژنتیکی (Genetic code)، در فعل و انفعالات میان گونه ها و در اسناد ذخیره می شود. ارتقاء هیچگاه در مورد خود و نتایج خود مطمئن نیست. این بزرگترین خردی است که در همه ما وجود دارد - در اکوسیستمها و در موجودات زنده. از همین سبب، آموختن از طبیعت و با طبیعت به این معنی است که ما نباید در جهت یک عمل نادرست مبنی بر قرار دادن خود بالاتر از طبیعت تسلیم به اغوا شویم و بیش از حد از خود مطمئن باشیم. آنها هم به خاطری که می توانیم تشخیص دهیم که آینده ای وجود دارد؛ و چون دوست داریم آینده های مختلفی را در تصور خود پیورانیم، نمی توانیم این را به زور جامعه عمل ببوشانیم. این مسأله هیچگاه به ما حق نمی دهد که آینده را به نفع وضع فعلی خود از دیگران بگیریم.

فقط به این دلیل که ما قوانین ترمودینامیک و بسیاری دیگر از قوانین طبیعت را می‌شناسیم، نمی‌توانیم آنها را به تعلیق دریاوریم. ما این را می‌دانیم. پس ما باید جرأت اعتراف به آن را نیز داشته باشیم. این مسأله نیز به خرد مربوط می‌شود که نباید به اشکال خاص دانش رجحان قایل شد و اشکال دیگر را طرد کرد. ما باید از اولویت دادن به دانشی که با آن می‌توانیم آنچه را که در حال حاضر وجود دارد، تغییر دهیم و ظاهراً تمام جهان را مطابق میل خود بازسازی کنیم، دست برداریم. ما همچنین باید خود را بیشتر با دانشی که به خود ما مربوط می‌شود، مصروف کنیم. این دانش فقط همان دانشی نیست که ما از آن برای شفای بیماریهای خود و یا برای تحقق خواسته‌های مادی خود استفاده می‌کنیم. این دانش یک دانش مطمئنی است که به ما اجازه می‌دهد، تا خود را منحیث موجودات نامعقول، عاطفی و قبل از همه اجتماعی درک کرده و بپذیریم.

ما درست زمانی انسانیم که با افراد دیگر و سایر موجودات زنده احساس داشته و همدلی کنیم. ما زمانی انسان استیم که انسانهای دیگری را که به آنها اهمیت می‌دهیم و آنها به ما ارزش قایل می‌شوند، در دور و بر خود داشته باشیم. ما زمانی انسان استیم که به خود، به دیگران و به طبیعت احترام بگذاریم. این حقایق و شرایط بنیادی در تمامی اعصار و فرهنگها مورد اعتبار اند. در انسان همیشه یک پوتانشیل (نیروی بالقوه) آشتی ناپذیر مبنی بر انسان بودن و یا نائسان شدن، وجود داشته. ما زمانی نائسان می‌شویم که این شرایط وجود نداشته باشند، یعنی زمانی که اجازه نداشته باشیم خود را منحیث انسان تجربه کنیم، و زمانی که با افراد دیگر – و با طبیعت – ارتباط نداشته باشیم.

اگر ما خود را از تمامی احساسها رهائی بخشیده و سعی کنیم تا یک انسان مترقی تکنوکراتی را شکل داده و تربیت کنیم که متناسب با تخنیک باشد که ما برای خود خلق کرده ایم، در آن صورت ما نه انسانهای بهتری خواهیم شد و نه یک زندگی خوب به ما اعطاء خواهد گردید. خرد در طبیعت و در همه ماست.

اگر ما انسانها موفق شویم که از دانش خود – و قبل از همه از نادانی خود – یک طرزالعمل ثابت و نتیجه بخش ایجاد کنیم، آنگاه این خرد خود را آشکار می‌سازد.





### 3. طبیعت همیشه حق دارد قوانین طبیعی قابل معامله نیستند

ما بردهٔ طبیعت نیستیم، اما آن را کنترل کرده هم نمی‌توانیم. ما مجبور نیستیم به طبیعت برای احقاق حقوقش کمک کنیم. نه خیر، طبیعت خودش این کار را انجام می‌دهد. طبیعت نیازی به محافظت ندارد. اما یک طبیعتِ محافظت شده، حق بشریت است.

یگانه حق واقع بینانه ای که ما انسانها در کرهٔ زمین دریافت می‌کنیم، فرصت زندگی کردن است. «اجازنامه برای زندگی کردن» را که ما منحیث جزء وابسته از یک گل بزرگتر، یعنی اکوسیستم جهانی، دریافت می‌کنیم، قبل از همه به معنی حق مشروع ما برای استفاده از منابعی است که ما برای بقای خویش به آن نیاز داریم. این اجازه‌نامه در چهارچوب قوانین طبیعت که در مورد تمامی موجودات حیه صادق بوده و قابل معامله نمی‌باشد، مؤثر واقع می‌شود. از همین سبب است که طبیعت همیشه حق دارد و مجبور نیست که برای بدست آوردن همین حق، اقامهٔ دعوا کند.

هیچ بقه، هیچ باکتریوم و هیچ درختی طبیعتاً حق ندارد که زمین را مال خود بداند و یا خود را تحت سلطهٔ موجودات دیگر درآورد. و تا جائی که ما می‌دانیم، آنها این تلاش را نیز نموده اند. اما تمامی موجودات مستلزم فضا (مکان) و منابع اند و موقتاً حق استفادهٔ کم و بیش منحصراً از خدمات طبیعت را دارند. همین شکل استفاده، به طور کم و بیش رقابتی اتفاق می‌افتد. در جائی که از 500 سال به اینسو یک درخت ایستاده است، درخت دیگری نمی‌تواند نمود. رقابت بالای منابع کمیاب، ارتقای بیولوژیک را به حرکت در می‌آورد. طی این پروسه، همکاری و آمیزش (یکپارچه سازی) در همزیستی‌ها (بایوسینوزها) و در ساختارهای پیچیدهٔ خودتنظیم کننده و تثبیت کننده، طور پیوسته با اهمیت‌تر می‌گردد. بنابراین، یک اکوسیستم هرگز هماهنگ و یا ثابت نیست – بلکه یک اکوسیستم فقط استعداد عمل خویش را برای یک زمان معین بهبود می‌بخشد. این مهارت عمل نه به مثابهٔ سلامتی و یا درد برای هریک از اجزای اکوسیستم، بلکه در توانائی مجموعهٔ سیستم سنجش می‌شود، تا از طریق کسب و تامین انرژی، استعداد فیزیکی جدید برای عملکرد ایجاد گردیده و در نتیجه اجازه‌نامه برای زندگی خلق شود. سیستم‌هایی که در آنها این پدیده به تحقق نمی‌پیوندد، از هم فرو می‌پاشند و یا خود را تغییر می‌دهند.

در چهارچوب ارتقای اکولوژیک در کرهٔ زمین که پوشیده از حیات است، اجزای اکوسیستم و قبل از همه فعل و انفعالات آنها وظائفی را به نفع گل بزرگتر کسب نموده اند. اینها به تأمین انرژی کمک می‌کنند تا امکان بزرگ شدن شبکه‌های غذایی و زمان اقامت طولانی‌تر انرژی در سیستم فراهم گردد. اینها برای ثبات دسترسی به منابع محدود و کلیدی، مثلاً مواد مغذی و آب و تنظیم و آمیزش (یکپارچه‌سازی) مجموعهٔ شبکهٔ مُمد واقع می‌شوند – مخصوصاً در شرایط تغییرات اجتناب ناپذیر محیط زیست و اختلالات خارجی.

کوتاه: موجودات زنده به بهره‌وری، مقاومت، انعطاف پذیری، کفایت و انسجام کمک می‌کنند. کوتاه‌تر: زنده‌جانها اکوسیستمها را آینده‌نگر می‌سازند.

تکامل بیولوژیک با دورنمای نامعلوم به هیچ وجه به معنی تعهد مشارکت برای هریک از مالکان اجازه‌نامه، یعنی ارگانیسما، در این هدف نیست. اما بدون تردید، مکانیسمهای ارتقاء تا اکنون بدان معنی بوده است که هریک از اجزا که خود و یا اکوسیستم خود را به شدت تغییر می‌دهند و منابع اکوسیستم را به تاراج می‌کشند، ممکن است اجازه‌نامهٔ زندگی خود را از دست بدهند – در بدترین حالت از طریق فروپاشی اکوسیستم زیستگاه خویش.

ما انسانها با خودشناسی، با استعداد برای بازتاب نمودن اعمال خود، با خودآگاهی بر آینده، با پایان‌یابی و مرگ، احتمالاً اولین موجوداتی هستیم که خود را با احساس گناه آزار می‌دهیم و باید مسئولیت آنرا به عهده بگیریم. از این استعداد و این مسئولیت، حق مالکیت بر زمین مشتق نمی‌گردد. برعکس، به ما وظیفه داده شده که از خودآگاهی خویش برای بهره‌برداری پایه‌دار و آینده‌نگر از خدمات طبیعی استفاده کنیم.

هستی تمامی موجودات زنده مدیون استفاده از خدمات اکوسیستمی است. موجودیت این خدمات مستلزم شناخت این خدمات نیست. انسانها نیز برای آگاه شدن بر وابستگی خود از اکوسیستم جهانی به هزارها سال ارتقای فرهنگی نیاز داشتند. اکنون می‌توان همین آگاه شدن را کاملاً پایان یافته در نظر گرفت، هرچند ما تمامی خدمات یک اکوسیستمی را که به نفع ماست، تا هنوز واقعاً درک نکرده ایم. زندگی ما مبتنی بر خدمات یک اکوسیستمی است که منحنی خدمات تأمین‌کننده، تنظیم‌کننده و فرهنگی توصیف می‌شوند. در همان لحظه‌ای که این خدمات از بین می‌روند، هستی ما نیز به پایان می‌رسد.

این هستی با انرژی و استقلال (متابولیسم) اکوسیستم جهانی در پیوند بوده و یک پروسه در درون یک پروسه است. از حق ما مبنی بر پیوستن در روند زندگی از طریق استفاده از خدمات اکوسیستم و از این واقعیت که ما قادر به شناخت آن هستیم، مسئولیت ناشی می‌شود.

از این لحاظ صحبت از الزام اجتماعی برای استفاده از خدمات اکوسیستم کافی نیست، بلکه صحبت باید از الزام اکولوژیک این خدمات باشد. در حالت ایده‌آل، هستی یک ارگانیزم و اسلوب استفاده آن از خدمات اکوسیستم، سبب می‌شود تا استعداد عملی گل بزرگتر بهینه گردد. این پدیده در مورد یک الجی سبز که برای سایر موجودات آکسیجن و غذا تولید می‌کند، قابل توجه است. این مسأله همچنان در مورد یک درخت صادق است که نه تنها همان وظیفه الجی سبز را انجام می‌دهد، بلکه برای یک‌سری از موجودات زنده، زیستگاه فراهم می‌سازد، از اعماق بسیار پائین خاک، آب را جذب می‌کند و در ایجاد مایکرواقلیم و تحریک فرهنگی برای انسانها مُمد واقع می‌شود. عین مسأله در مورد یک گرگ نیز صادق است که در جنب سایر چیزها، از طریق تنظیم جمعیت گیاهخواران، به این واقعیت کمک می‌کند که درختان بیشتری وجود داشته باشد.

ما انسانها باید از خود پیرسیم که چگونه می‌خواهیم و باید در اینجا موقف‌گزین شویم. طرزالعمل ما در این سیاره، شانس زندگی را برای حیوانات اهلی و پیروان فرهنگ، کورموشها و مگسهای خانگی بهبود بخشید؛ اما استعداد عمل اکوسیستم جهانی از این طریق در واقع بزرگتر نشده. نه، بلکه - در یک چشم به هم زدن پروسه ارتقاء - به طرز چشمگیری خرابتر گردیده. زیرا ما قدرت عمل داشتیم، زیرا به آن ضرورت داشتیم، زیرا ما آنرا بازتاب نمی‌دادیم.

طبیعت هیچ قانونی را بر ما تجویز نمی‌کند، بلکه به ما اجازه می‌دهد که به بیراهه برویم. طبیعت همچنین تحمل می‌کند که زنده‌جانها به خودشان آسیب برسانند و یا از یک زندگی فراتر از توان خویش بر خوردار باشند. این پدیده بخشی از آزمایشات غیرقابل درک و بی‌هدف پروسه ارتقاء است. عواقب آن را باید خود زنده‌جانها تحمل کنند. در مورد موجوداتی که مستعد به بازتابی اعمال خویش نبوده و یا ناآگاهانه عمل می‌کنند یا اصلاً هیچ عمل نمی‌کنند، در چهارچوب اجرای قوانین طبیعت به مصداق «سزای قروت آب گرم» است. اما انسان این فرصت را دارد که خودش قانون را برای خود تعریف کند و قوانین وضع کند - مخصوصاً برای سازماندهی یک زندگی خوب برای همه در جوامع پیچیده. مسأله از این قرار است که انسان باید به کمک امتیازات مؤقتی طوری از منابع استفاده نمایند که به گل بزرگتر صدمه وارد نگردد: نه به جامعه اجتماعی و نه به اکوسیستم.

حقوق و وظایفی را که ما برای خود تجویز می‌کنیم، تنها در صورتی برحق می‌باشند که به ما کمک کنند تا یک زندگی خوب را در هماهنگی با قوانین طبیعت سازماندهی کنیم.



## 4. مالکیت وجود ندارد تَوْهُمِ مالکیت نیازمند پاسخهای جدیدی است

درک نمودن انسان به عنوان بخشی از اکوسیستم به معنی شناخت مالکیت فقط منحیث یک تخیل است - و در عین زمان یک تخیل نهایت خطرناک. انسان نمی تواند مالک چیزی باشد که خودش بخشی از آن است. و لازم هم نیست که چنین باشد: یک زندگی خوب نیاز به مالکیت ندارد. داشتن مالکیت پروسه ایست که مستلزم احتیاط و عدالت می باشد.

«ما زمین را از فرزندان خود فقط قرض گرفته ایم» ضرب المثلی که منشاء آن نامعلوم است و بسیار زیبا جمله بندی شده و به کثرت برای توصیف اصل آینده نگری مورد استفاده قرار می گیرد. در عین حال یک اشتباه عظیم نیز است! ما نمی توانیم چیزی را که مالک آن نیستیم، قرض بدهیم، قرض بگیریم و یا بفروشیم. هر چیزی که امروز در سیاره ما متعلق به یک فرد است، حتی یک نسل بعد، دیگر در ملکیت او نخواهد بود.

در طبیعت حق داشتن سرزمین (قلمرو) وجود دارد؛ بسیاری از زنده جانها از یک توتنه زمین در برابر هم نوعان خود دفاع می کنند تا منابع موجود در آن را با دیگران تقسیم نکنند. زمانی که انسانها ساکن (مسکن گزین) شدند، همین حق را به سطح مالکیت - البته در وابستگی با فرهنگ جامعه - طوری بالا بردند که آن را نه تنها بالای زمین و اشیاء، بلکه بالای سایر موجودات زنده، حتی بالای انسان نیز منتقل نمودند. امروز در مورد انسانها در مقیاس جهانی توافقی وجود دارد که بر مبنای آن هیچ کس نباید و یا اجازه ندارد مالک انسان باشد. تقریباً تمامی چیزهای دیگری به عنوان ملکیت از جانب افراد و یا گروهها تصاحب می شود.

غصب زمین، تصرف و کنترل منابع از جمله محرکین کلیدی در تاریخ بشر اند. در عین زمان تَوْهُمِ مالکیت یک خطای بزرگ اجتماعی است که بر سر راه بشریت قرار دارد. بخشهای اساسی زندگی روزمره و فعالیت اقتصادی ما نه به دور محور یک زندگی خوب، بلکه بیشتر به دور محور کسب و تضمین ملکیت می چرخد. تخیلات پیرامون مسأله مالکیت و عدالت مدتها مبارزه نظامهای سیاسی را شکل می دادند و به شکست مواجه شدند. تمامی ایده های مربوط به مالکیت خصوصی، مشترک و یا ملی - صرف نظر از اینکه همین ایده ها اصلاً چگونه به وجود آمده اند - همه شان از پیش شرطهای اشتباه آمیز حرکت می کنند.

صرف نظر از این که، حتی به دلایل منطقی، یک جزء وابسته نمی تواند مالک یک سیستمی باشد که خودش فقط بخشی از آن است، تصورات اجتماعی در مورد مالکیت به طرز شگفت انگیز ساده و نادقیق اند. ما می توانیم زمین را بخریم و مالک آن باشیم. ما می توانیم منابع خاصی را که بالای همین زمین موجود اند، بخریم - طور مثال درختانی را که از نگاه جنگلداری قابل استفاده اند - و همچنین از آنها استفاده کنیم. اما بخاطری که ما همین قطعه زمین را خریده ایم، آیا ما مالک تمامی موجودات زنده، تمامی باکتریها، قانغوزکها و کرمهای زمینی بالای همین قطعه زمین هستیم؟ به احتمال زیاد نه. همچنین ما هیچ حق نداریم بالای حیواناتی که برای مدت کوتاهی از روی زمین ما می گزیند و یا بالای پرندگانی که از فراز آن پرواز می نمایند، ادعای مالکیت کنیم. با اطمینان کامل ما مالک پروسه های اکولوژیک که در همین قطعه زمین در جریان اند، عملیه ترکیب ضیائی، گرده افشانی، تبخیر، تشکیل خاک و غیره نیز نیستیم. و درست از همین سبب سؤال درباره ارزش اقتصادی آنها کاملاً بی معنی است.

آیا ارزش اکوسیستم جهانی برای یک جزء وابسته ای که نمی تواند بدون کل بزرگ وجود داشته باشد، چقدر است؟ یعنی قیمت زیربناهای زندگی انسان چند است؟ زمانی که ما انسانها ارزش اقتصادی کره زمین را محاسبه می کنیم - با تصور به اینکه زمین مال ما است - به آن می ماند که توگوئی که سلولهای ریشه موی انسان فکر کند که سایر اعضای

بدن به کدام قیمت می‌تواند به فروش برسد. آیا ما به قلب و پاها نیاز داریم، آیا دو لوب شش واقعاً ضروری است؟ ارزش آنها چند است؟ البته در این مسیر محاسبه کاملاً ساده است: آیا ارزش یک سیستم با مرتبه بالاتر برای یک جزئی که به تنهایی نمی‌تواند وجود داشته باشد، چقدر است؟ در واقع نهایت عظیم، زیرا به سادگی می‌توان گفت که در اینجا سؤال در مورد بود و نبود است.

اگر اکوسیستم جهانی برای ما ارزش لایتناهی دارد – پس ارزش یک جنگل، یک بحیره و یا بخشی از یک شیء نهایت ارزشمند چیست؟ خود این سؤال اصلاً اشتباه آمیز مطرح شده.

چیزیکه صادق است: استفاده از طبیعت باید از نو تنظیم گردد. ما نمی‌توانیم مالک یک اکوسیستم جنگلی باشیم، اما به خود اجازه می‌دهیم تا از آن استفاده کنیم. درست همین استفاده نمودن از طبیعت است که مسئولیت خلق می‌کند. از همین مسئولیت باید از یک فرضیه برای میزان بهره‌وری، مقاومت، انعطاف‌پذیری، کفایت و انسجام اکوسیستم جهانی سرچشمه بگیرد. در مسئولیت اکولوژیک نیز پاسخهایی در رابطه با سؤال ملکیت نهفته است. حق داشتن (نداشتن) ملکیت یک قطعه زمین و از این طریق قبل از همه حق ملکیت یک قسمت از اکوسیستم بالای همین قطعه زمین باید به طور پیوسته از نو کسب شود. این امر مستلزم به اثبات کسب ارزش اکولوژیک به مفهوم کمک به استعداد عمل اکوسیستم جهانی است. جامعه می‌تواند استفاده مسئولانه را به مفهوم منافع عمومی پاداش دهد، اما خلاف آن را تحریم کند. اکوسیستمهایی که در ملکیت شخصی قرار دارند و مورد بدرفتاری و تخریب قرار گرفته اند، این افسانه دروغین را که ملکیت به طور اتوماتیک مسئولیت ایجاد می‌کند، مردود می‌شمارند.

زندگی خوب یک پروسه است. دسترسی مطمئن و طولی‌مدت به منابع مهم، یک شرط کلیدی است. ظاهراً ثابت شده که ملکیت بهترین تضمین برای چنین دسترسی است – اما متأسفانه فقط برای مالک.

در دنیای پُر و داغ در عصر آنتروپوسن، ساحات مؤلده بیولوژیک که به منظور ارائه خدمات حیاتی اکوسیستم طور اوسط در دسترس هر فردی از ما قرار دارد، به شکل فزاینده در حال کاهش است. در عین زمان این ساحات فقط در چند دست معدود متمرکز اند. این مسأله از نظر اجتماعی و اکولوژیک به خیر بشریت تمام نخواهد شد. هر قدر که توهم مالکیت و ضروری بودن آن بیشتر می‌شود، به همان اندازه خطرات آن برای انسانها و اکوسیستمها واقعی‌تر و پرقوت‌تر می‌گردید.

وظیفه اساسی در این دنیای پُر و داغ، جدا کردن آزادی، رفاه و استعداد تطابق با آینده از ملکیت است.



## 5. اقتصاد یک ابزار است طبیعت به ما فعالیت اقتصادی پایه‌دار را می‌آموزاند

فعالیت اقتصادی چیزی به جز از رفتار با منابع محدود نیست. یگانه وظیفه فعالیت اقتصادی، کاربرد همین منابع به شکلی است که یک زندگی خوب در طبیعت و با طبیعت برای همگان امکان پذیر باشد.

ما اکوسیستم‌هایی را که به ما تعلق ندارند، تصاحب و چور و چپاول می‌کنیم، می‌فروشیم و نابود می‌سازیم – و این عمل خود را فعالیت اقتصادی موفق می‌نامیم. اگر ملکیت یک توهم است، این نوع فعالیت اقتصادی واقعاً یک تقلب است. کسانی که اقتصاد را می‌چرخانند، ناگزیر اند تا همانند یک کلاهبردار کنار جاده، کلاهکهای بیشتری را با سرعت فزاینده به دور یکدیگر بچرخانند تا ما متوجه خالی بودن آنها نشویم. ما سریعتر از گذشته و با خطرات بیشتر بازی می‌کنیم، تا بتوانیم قرضهای خود را بپردازیم.

اقتصاد سرمایه‌داری مدرن به معنای ایجاد ثروت برای عده معدودی است – در پیوند با این انتظار که ثروتمندان از یک بخش از پول خود استفاده می‌کنند، تا عده کثیری را به یک رویائی که گویا «آینده بیشتر از پیش عالی می‌شود»، نزدیک بسازند. اندوختن ثروت از جانب عده معدود و رویای عده کثیری به قیمت رفاه، سلامتی و شانسهای زندگی برای نسلهای آینده تمام می‌شود.

قرنهای متمادی آنها موفق شدند تا همین جنبه منفی پیشرفت احتمالی و ثروت را پنهان کنند. این کار برای مدتی با موفقیت همراه بود، زیرا قرضداران اصلی – یعنی آتموسفیر و جهان حیه – از ذخایر کافی و عظیم برخوردار بودند و بالای تادیبه فوری قرضهای شان با فشاری نمی‌کردند. اما اکنون شرایط تغییر کرده و همچنین واضعتر شده می‌رود که آنها (یعنی آتموسفیر و جهان حیه) دیگر حاضر به معامله نیستند.

قرضهائی را که از طبیعت زمین گرفته ایم، نمی‌توان از طریق پروازها به مهتاب و یا مریخ پرداخت. این قرضها در ابجار، اقلیم و گونه‌ها باقی نمی‌مانند، بلکه به هزینه‌های ملموسی تبدیل می‌شوند که انسانها باید متحمل آن گردند، صرف نظر از اینکه بحران اقلیم، از بین رفتن ذخایر آب شیرین، ماهیگیری بی رویه از ابجار و یا از دست دادن خاکها، همه اینها در ابتداء باعث خسارات اقتصادی و سپس سبب فقر، رنج، بدبختی و حتی مرگ می‌شود.

بنابراین، امروز داستان مروجی که قرار است ما را در مورد همین بی‌عدالتی انکارناپذیر تسلی دهد، این است که ابتداء برخی از مردم باید واقعاً ثروتمند باشند و بسیاری دیگر به اندازه کافی ثروت بیاندوزند تا بتوانیم خود را با کمال آرامش وقف مشکلات و مصارف اجتناب‌ناپذیر نمائیم. در حال حاضر نه تنها قرضها بالای شانه‌های بسیاری از افراد و دولتها سنگینی می‌کند، بلکه مجموعه جامعه جهانی در دام قرضهای محیط زیست گرفتار است.

اشکال و بازیگرانی یک فعالیت اقتصادی ای که نه در خدمت عدالت اجتماعی و نه اکولوژیکی قرار دارد، هیچ نوع مجوزی ندارند.

اقتصاد فقط می‌تواند یک وسیله برای تأمین زندگی خوب برای همگی باشد. اقتصاد باید واقعاً خوب باشد. و آنچه خوب است، باید تمامی انسانها در مورد آن قضاوت کنند، نه فقط هیأت‌های نظار و سهامداران. قضیه اصلاً بر سر برخورد با اجزای کمیاب طبیعی برای زندگی و رفاه است: انرژی، آب، مواد. اما بحث همچنین در مورد بی‌ارزش شدن برگشت‌ناپذیر همین اجزاء و مبادی نادرست ترمودینامیک است. به اصطلاح جذب بیشتر انرژی (آفتاب) در روی زمین و یا تلاش برای بدست آوردن بخش عمده انرژی از طریق ذوب هسته‌ئی، هیچ کمکی به ما نخواهد کرد. اگر مقادیر بیشتر انرژی در دسترس ما انسانها قرار داشته باشد، ما آن را به نیروی کار بر ضد اکوسیستم تبدیل می‌کنیم. سپس می‌خواهیم بیشتر ساختمانها اعمار کنیم، شکل بدهیم، سفر کنیم، تفریح و عیاشی کنیم و خود را بیشتر شگوفائی ببخشیم.

هر قدر که ما در روی زمین مقادیر بیشتر انرژی را از یک حالت به حالت دیگر تبدیل می‌کنیم، به همان اندازه کیفیت انرژی را در زیر و روی زمین کاهش می‌دهیم؛ ما اجازه‌نامه‌های حیات و مشخصاتِ نوظهور اکوسیستم جهانی را نابود می‌کنیم، بدون اینکه فهمیده باشیم که اینها از چه اهمیتی برخوردار اند.

مجموعه درآمد حاصل از بخشهای مختلف اقتصادی می‌تواند در آینده فقط همان چیزی باشد که اساسات زندگی را تخریب ننموده، بلکه برعکس آن را پرورش داده، ترفیع و بهبود ببخشد. هر چیز دیگر به معنی آفرینش ضرر است و باید به همان ترتیب مورد حسابدی قرار گیرد.

یگانه پول رایج و قابل قبول در کره زمین، استعداد عمل اکوسیستمها است.

تمامی فعالیتهای اقتصادی باید متناسب با ارزشهای واقعی باشد. این ارزشهای نه ذخایر طلا و نه مالکیت بر زمین بوده، بلکه جنگلهای در حال رشد، خاکهای در حال احیاء، آبهای شیرین و نظیف، نظارت از اقلیم و تداوم پروسه ارتقاء است. یک سیستمی که بیشتر آسیب می‌رساند، تا آنکه ارزشها را حفظ و یا ارزشهای تازه را ایجاد کند، به درستی اقتصاد نمی‌کند و باید تحریم شود. ساحات جنگلی و ذخایر کاربن، شلندهای دیوارهای سنگی و یا مارهای از جنس *Coronella*، رودخانه‌های خروشان و باتلاقهای در حال رشد، تمامی اینها گویا سرمایه‌هایی نیستند که بتوان از آنها آزادانه به مصداق اینکه «شکر که اینها را داریم» («Nice-to-have») استفاده کرد - نه خیر، اینها شرط استند. ما باید به محاسبات درست مجموعه سیستم اقتصادی دست یابیم؛ محاسباتی که می‌توانند یک وسیله مهم برای قضاوت در مورد اینکه چه چیز خوب است، باشد.

از آنجائی که ما بخشی از اکوسیستم جهانی استیم که در طویل‌المدت - از میلیونها سال به اینسو و با وجود اختلالات و شوکهای مختلف از بیرون - به یک نوع رشد استعداد عمل خویش دست یافته است، هیچ راه فلسفی و یا تخنیکی دیگر وجود ندارد، به جز اینکه ما مجبوریم در همراهی با طبیعت، اما نه بر علیه آن فعالیت اقتصادی کنیم. فیلسوفان تفسیرهای مختلف از جهان ارائه نموده اند، تخنیکرها به فعالیت در تغییر جهان بر ضد طبیعت پرداختند، اما مسأله در واقعیت بر سر استفاده از ارتقای اکولوژیک برای رفاه خود ما است.

اکوسیستم جهانی با جزئیات به ما می‌آموزد که کاربرد مؤثر از منابع، بازیافت (استفاده مجدد - Recycling) و رشد کافی، چگونه در میان مرزهای معین امکان پذیر است. ما فقط باید از طبیعت بیاموزیم، از آن رونویس کنیم، از آن الهام بگیریم. تکامل ما باید الزاماً منحصیث یک تلاش مبتنی بر اکوسیستم درک شود.

ما باید طوری فعالیت اقتصادی کنیم که دوباره با طبیعت هماهنگ شویم. اقتصاد درست برای همین کار است - و نه برای کدام چیز دیگر.





## 6. تخنیک رهاییبخش نیست انسانیت را نمی توان برنامه ریزی کرد

پیشرفت تخنیک چیز خوبی نیست. پیشرفت تخنیک می تواند زمانی عمل خوب باشد که به خیر مردم و اکوسیستم تمام شود. برای این منظور مستلزم هدایت و کنترل است. به همین کنترل می گویند اخلاق، نه بازار.

داستانی که گویا تخنیک ما را آزاد و بزرگ کرده، اغواکننده است. کشتی‌ها به ما این امکان را دادند تا اوقیانوسها را تسخیر و پژوهش کنیم، اکتشافات علمی انجام دهیم و جهانبینی مدرن کسب نمائیم. کشتی‌ها همچنین امکان‌پذیر ساختند تا امپراتوری‌های استعماری غیرانسانی برپا نموده، انسانها را به بردگی کشانیده و جنگها را براه اندازیم. امروز می توانیم از طریق رسانه‌های اجتماعی از فاصله‌های دور، برنامه‌ها و پروژه‌ها را به شکل یک تیم سازماندهی نمائیم، در مقیاس جهانی حلقه‌های دوستی را پیروانیم و یا فامیلهای پراکنده را باهم نزدیک بسازیم. اما رسانه‌های اجتماعی به عین ترتیب ما را قادر می سازند تا در سرتاسر جهان نفرت بکاریم و اقدامات تروریستی را تدارک ببینیم. پس ما با تخنیک بیشتر به شکل اتوماتیک انسان‌تر نمی شویم.

ایده پیشرفت تخنیک زاده عصر روشنگری، همراه جدائی ناپذیر اعتقاد به رشد و مادر غرور بشری است. ما انسانها به کمک تخنیک آنقدر از خود فراتر نکامل نموده ایم که فراموش کرده ایم، ما در کدام موقعیت قرار داریم. ما در تأثیرات تخنیک که تا کنون مورد استفاده قرار می گیرد، درگیر مانده ایم و مذبحخانه تلاش می کنیم، تا با پیدا کردن تخنیکهای جدید، خود را از این بُن بست نجات دهیم. اما ناممکن است که بالاخره زندگی خود را به رابوتها و سایبورگهایی که خود ما ساخته‌ایم، بسپاریم، زیرا ما قبل از آن کنترل را از دست داده‌ایم و دیگر به خود اعتماد نداریم. انسانیت یک آپلیکیشن (App) نیست، و انسانیت قابل برنامه‌نویسی نمی باشد. تخنیک می تواند کارهای زیادی را برای ما انجام بدهد، اما قادر نیست انسانیت و عدالت از دست‌رفته را بازگرداند.

ما نه تنها تخنیک را، بلکه سنجش نتایج تخنیک را نیز کشف کرده ایم، اما از آن به درستی استفاده نمی کنیم. ما بارها و به کرات از تأثیرات عواقب تخنیک خود شگفت‌زده می شویم و یا به عنوان جوامع، حاضر به گوش دادن به نواهای هشدار دهنده و پندآمیزی که سرگرمی ظاهری ما را تباه می کند، نیستیم.

همیشه هر دو حالت وجود دارد. هر کسی که وسایل نقلیه سریع‌السیر می سازد، سبب صرفه جوئی وقت برای بسیاری از انسانها می شود، اما جان برخی از انسانها را بر اثر تصادفات سریع‌السیر نیز می گیرد. هر کسی که از ساختن موتورهای برقی پشتیبانی می کند، به کاهش آلودگی ذرات معلق در هوای شهرها و در بهترین حالت به کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ئی کمک می کند. اما همین شخص از طریق استخراج لیتیوم و سایر مواد خام مورد نیاز، به اکوسیستمها آسیب می رساند. تخنیک Blockchain انتقال ارقام را بدون انحصار امکان پذیر ساخته و مصرف انرژی را افزایش می دهد. اکثراً ایجاد ارزش برای عده معدودی در موازات با ایجاد آسیب برای بسیاری از انسانها و طبیعت سیر می کند.

طبیعت به تخنیک هیچ ضرورت ندارد، از آن فقط آسیب می بیند و در بهترین حالت، همین آسیب کوچک باقی می ماند. این شناخت البته پیش پا افتاده جلوه می کند، اما در واقع پیش پا افتاده نیست. بدون تردید اکوسیستم سازانی وجود دارند که معتقدند که تنها یک طبیعت دست‌خورده و منحصر شده می تواند در عصر آنتروپوسین جان سالم ببرد، و می گویند که ما باید اکوسیستمهای جدیدی را ایجاد کنیم، تا بتوانیم از تغییرات جان به سلامت ببریم. آنها فرض می کنند که اکوسیستمهای استفاده شده در مقایسه با اکوسیستمهای استفاده نشده در موقعیت بهتری قرار دارند. در عصر تغییرات شتابان که ساخته دست انسانها است و در عصر پیشرفت تخنیک، طبیعت ناگهان پیر، گند، برای همیشه درگیر در گذشته و از مود افتاده می‌شود.

اولین بی منطقی این بود که در تلاش به منظور پیشرفت، ما اساسات زندگی خود را خراب کردیم. دومین بی مغزی این است که ما برای ایجاد یک طبیعت جدید در تلاش هستیم، زیرا طبیعت قدیمی دیگر نمی تواند ما را تحمل کند. ما جنگلهای جدید، ژنهای جدید و گونه‌های جدید ایجاد می‌کنیم، چون این کار را کرده می‌توانیم. برخی از انسانها حتی می‌خواهند با کمال میل، بیدرنگ انسان جدیدی را خلق کنند.

اما آیا باید ما این کار را بکنیم؟

تخنیک منحیث یک ابزار از جانب انسانها برای انسانها ساخته شده، اما اغلب بر علیه ما کار می‌کند و پایه‌های طبیعی زندگی ما را نابود می‌سازد. نتیجه‌گیری از این روند، ساده و اجتناب ناپذیر است: پیشرفت تخنیک تنها زمانی خوب است که برای انسان و طبیعت خوب باشد.

بنابراین، هر نوع تخنیک باید در معرض آزمایش مضاعف قرار گیرد. قبل از اینکه تکامل تخنیکی مورد پشتیبانی قرار گرفته و براه اندخته شود، قبل از اینکه به نوآوری‌ها اجازه داده شود که در عمل پیاده شوند، باید ارزیابی شود که آیا آنها برای انسان و طبیعت مفید استند یا خیر. تخنیک فقط زمانی برای انسان مفید است که در حفظ زیربنای زندگی و سلامتی ما مُمد واقع شود و در عین زمان در خدمت عدالت قرار داشته باشد.

این اسلوب که «هرکاری که ممکن است انجام بده ... و سپس نگاه کن که چه کار می‌شود» - دیگر عملی نیست! جوامع بشری باید ارزیابی اخلاقی تخنیک را از آن خود بسازند. همین ارزیابی اخلاقی نباید صرفاً بر اساس دانش کنونی شکل بگیرد، بلکه باید تحت تأثیر «ناکامی وعده عصر روشنگری» شکل بگیرد: در حال حاضر دانش بیشتر، ما را بیشتر از پیش از حقیقت دور می‌کند. ما باید مهارت کمبود دانش خود را بهبود ببخشیم و در نتیجه امکانات خطا را نیز بهتر فرا بگیریم. شوراهای فلسفه اخلاق در سرتاسر جهان نباید خود را تنها مصروف تخنیک و خطرانی را که با آنها آشنا هستیم، بسازند. کدام تخنیک را ما باید (نباید) بخواهیم؟ چه چیزی ما را شگفت زده خواهد کرد؟ اگر (دوباره) شگفت زده شویم، چه خواهیم کرد؟ چه خطاهائی در انتظار ماست؟ اگر متوجه شویم که اشتباه کرده ایم، چه کار خواهیم کرد؟ آیا می‌توانیم خطر اشتباه را کاهش دهیم؟

ارزیابی اخلاقی تخنیک در طبابت در مقایسه با سایر ساحات تا حدودی بیشتر پیشرفت نموده. اما ارزیابی اخلاقی قبل از همه باید به مُحركهای تخنیک فعالیت اقتصادی ما و همچنین به تمامی فعالیتها و بخشهایی که زیربنای زندگی ما را مصرف می‌کنند، توجه نماید.

به نظر می‌رسد که زمانی توافق شده بوده که آزادی باید فقط تا جائی اعمال شود که استفاده از آن منجر به سلب آزادی دیگران نگردد. اما ما بر مبنای این اصل هرگز زندگی نکرده ایم. امکانات اینکه از طریق زندگی و تأثیرگذاری خود، درجه آزادی و گزینه‌های یک زندگی خوب را از سایر انسانها بگیریم، چندین برابر شده. در جامعه تصمیمگیران و تکنوکراتها آزادی به سطح یک حقی انحطاط نموده که خود را از دانش میانتهی ساخته، فعالیت اقتصادی خود را به کجراه هدایت نموده و همچنان حق طبیعت را سلب کرده است.

محدودیت تکامل تخنیکی به معنی یک نوع محدود کردن آزادی است که از نگاه اجتماعی سازمان یافته است. این امر در یک جامعه آزادمنش (لیبرال) یک معضله است، اما همیشه بخشی از تمدن نیز بوده است. خیلی قبل تشخیص داده شده بود که آزادی برخی، اکثراً با عدم آزادی دیگران همراه است. اکنون ما باید آزادی خود را محدود کنیم تا جلو آنرا بگیریم که تأثیرات عواقب اعمال ما، ما را از هرگونه آزادی محروم نکند.

یک آینده پایه‌دار و آینده‌نگر به معنی خصومت با تخنیک نیست، اما تخنیک باید وظیفه خود را انجام بدهد.



## 7. عقیده (دین) دستورالعمل نیست انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانيسم) و معنویت با هم سازگارند

ما مجبوریم با جهل بیکران خود کنار بیائیم. عقیده می تواند یک پاسخ باشد. اما مسأله در جایی خطرناک می شود که عقیده، دانش را به عدم گرایش به قوانین محکوم نموده و عمل - و یا بی عملی - را مستدل بسازد.

ما به این شناخت دست یافته ایم که نمی توانیم همه چیز را بدانیم. ما می دانیم که نمی توانیم هر کاری را که می کنیم، بر پایه دانش انجام دهیم. بنابراین، برای بسیاری از انسانها یک نتیجه آشکار دست می دهد که پس باید باور کنیم. بسیاری از انسانها نمی توانند بدون معنویت روحانی و دین زندگی کنند. دینداری بخشی از تکامل ما به انسان و بخشی از فرهنگ ماست. رد کردن دینداری از اساس، به معنی فراموش کردن تاریخ و انسانها است. اما در واقع مهم است که بدانیم که دین می تواند انسان را به عین اندازه به سوی انجام کارهای بد و نیک سوق دهد. دین بخشی از تلاش در جهت اهلی کردن و متمدن ساختن خودما است؛ اما از دین در گذشته و حال برای انحصار انسانها نیز استفاده شده و هنوز هم می شود.

هومانيسم و دین با یکدیگر در تضاد نیستند - و یا حداقل باید چنین باشد.

در تلاش به منظور توضیح منطقی جهان، برخی از انسانگرایان (هومانيسيتها) به دشمنان آشکار معنویت و افراد متدین تبدیل شده اند. آنها فراموش کرده اند که مهمتر اینست که انسانیت، زیربنای طبیعی زندگی و استعداد توافق با آینده را طور دسته جمعی حفظ کنیم، بجای اینکه به طور نهائی و جزئی بیان کنیم که چگونه باید با دانش و بیدانسی برخورد نمائیم. آنچه برای یک اکوسیستم مهم است، انگیزه‌های عاملین نه، بلکه اعمال آنها است. عین مسأله در مورد جوامع نیز صادق است.

برخی از مذهبیان با اصرار بر ادعای مطلق دانستن حق و حاکمیت بر تفسیر خویش، چشمان خود را در برابر علم و چیزی که دانستی است، می بندند. آنها بر علیه کسانی که همعقیده شان نیستند، و همچنین با کسانی که با ناکامل بودن دانش خود به خوبی زندگی کرده می توانند، مبارزه می نمایند. با انجام این کار، آنها به نابردباری، نزاع و از دست دادن انسانیت کمک می کنند. از این طریق دین شان غیرانسانی می شود.

هومانيسم در تضاد آشتی‌ناپذیر با معنویت قرار ندارد؛ انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانيسم) هم نه. اما اکوهومانيسم پیشنهاد می کند که در تمامی موارد به عقیده اعتماد نکنید. اگر کسی قلباً به عقیده خویش ارج قایل می شود، زیرا نمی خواهد بداند و یا اگر ساده بیان کنیم، نمی تواند ندانستن را تحمل کند، کار خطرناک می کند. اما کار زمانی خطرناکتر می شود که از عقیده منحیث بهانه و یا حتی توجیه برای آن استفاده شود که خود را با دانش و یا عدم دانش اصلاً مصروف نسازد. کسی که در زمستان گرم روی یخ نازک یک بحیره راه می‌رود، شواهدی مبنی بر شکستن یخ را نادیده می‌گیرد و ترجیح می‌دهد باور کند که یخ نمی‌شکند، همین فرد یک انسان خوب و یا بد نیست. اما وی خطرناکتر زندگی می‌کند.

اگر مذهبیان نمی توانند بپذیرند که زمین یک صفحه مسطح نیست و ارتقاء را قبول ندارند و نمی پذیرند که انسان بخشی از اکوسیستم جهانی است، کدام مشکلی ندارد، زیرا از این اعتقاد هیچ عملی که به انسان و طبیعت آسیب برساند، نشأت نکرده و توجیه شده نمی تواند. اما کسی که بخاطر عقیده خود دانش موجود را کنار می زند، به یک جامعه خودسر مُمَد واقع می شود. موجودیت یک وایروس و یا تغییرات اقلیم که ساخته دست بشر است، مسأله اعتقاد نیست. عقیده ای که با نفی علم همراه است، حتی اگر انگیزه دینی هم نداشته باشد، خطرناک است. اعتقاد به رشد اقتصادی که در قید مذهب نیست، اعتقاد به پیشرفت و به تخنیک که همه به طور جمعی شواهد و مدارک را نادیده می‌گیرند و از هیچ اصولی پیروی نمی‌کنند، بشریت را به وضعیت خطرناک کنونی رسانیده است.

میان اشتقاق عمل از ایمان و یا از اصول، تفاوت بزرگی وجود دارد، هرچند عقیده می تواند ما را در شناخت و پیروی از اصول و نیز در اتخاذ نگرش یاری کند. نه ایمان و نه بی‌ایمانی جایگزین اصول و نگرش شده می تواند. هم معتقدین و هم ناباوران دین می توانند به اهمیت انسانیت، حقوق بشر و طبیعت متقاعد باشند.

این یک اشتباه هومانیزم ارتقائی است که دینداران را به این معنی که «آیا تا هنوز اعتقاد دارید و یا به فکر کردن شرع کرده اید؟»، مورد دادخواهی و تحت فشار قرار می دهد. مهمتر از دادخواهی مبنی بر اینکه مجموعه دانش را باید همگی بدانند، اصول عام همگانی ای که ما را آینده‌نگر می سازد، از همه مهمتر است. این اصول شامل شناخت ساختار DNA به عنوان احترام گذاردن به زندگی است. شاید مهمترین چیز *Humanitas*، یعنی انسانیت، باشد. انسانیت منحیث موضعگیری و یا نگرش به معنی یک خواستی است که به تمامی انسانها فرصت داده شود، تا از انسان بودن لذت ببرند و خود را منحیث یک انسان شگوفائی ببخشند. این بدان معنی نیز است که از دانش، احساس لذت نموده و با نادانی، بدون حراس برخورد نمائیم.

در نهایت نه دین، بلکه نگرش انسان تعیین کننده است.



## 8. انسانیت یک مهارت است

چیزی که ما به آن نیاز داریم، نه آموزش، بلکه کمک به منظور شگوفائی ما است

همانطور که ما طبیعت را نمی توانیم مطابق میل خود بسازیم، از ازمئه بسیار قدیم به اینسو در شکلدادن و ساختن (تربیت) انسانها به شکست مواجه می شویم. راه به سمت انسانیت نه از طریق نهادها، بلکه از طریق پروسه های اجتماعی می گذرد. کلیدهای این امر، خودتوانمندسازی و خودمؤثریت است.

عالی ترین خصوصیت انسان، توانائی آموختن بسیار زیاد وی است. بزرگترین وظیفه ما توافق یافتن با این استعداد است. مسأله بر سر این نیست که چیزهای بسیار زیاد را یاد بگیریم، بلکه قبل از همه بر سر اینست که همان چیزهایی را که برای یک زندگی خوب مهم است، یاد بگیریم. ما به دانستن حقایق ضرورت داریم. اما قبل از همه ما نیازمند به اصولی هستیم که بتواند ما را در نحوه شناخت و رفتار با خود ما، با انسانها و جهان رهنمائی کند. انسانیت پیش شرط برای مستعد بودن ما برای حیات در آینده است. این پدیده یک نوع موضعگیری و یا نگرش است، اما آن را می توان آموخت. عصر روشنگری به انسانها صلاحیت داده و نیرو بخشیده، تا خود را شگوفا ساخته و انسان بودن را منحیث یک پروسه فعال درک نمایند. عصر روشنگری برای عده کثیری از انسانها چیزهای خوب – و برای بشریت یک مشکل بزرگ نیز ایجاد کرد. اما عصر روشنگری در این کار ناکام ماند، زیرا روشنگری با فراموش کردن انسانها و اکوسیستمها، ایدئولوژی ایرا دامن زد که ما گویا می توانیم جهان را بر وفق مراد خود بسازیم و شکل دهیم.

عصر روشنگری به ما تعلیم و تربیت را به ارمغان آورد، تا بیشتر و بهتر بیاموزیم، اما در عین زمان فروتنی را از ما گرفت. ما محیط زیست خود را – از طریق زراعت، جنگلداری، انجنیری سیستمهای آبی، سرک سازی و یا شهرسازی – شکل می دهیم، اما طی آن قوانین طبیعت را منحیث زیربنای استعداد عمل اکوسیستمها فراموش می کنیم. تعلیم و تربیت انسان نیز یک واژه گمراه کننده است، زیرا در این رابطه صحبت از «انسانسازی» نیست. طرح (Concept) تعلیم و تربیت از تصویر تقلیل گرایانه جهان و انسان، از سوء تفاهم مبنی بر اینکه ما گویا می توانیم یاد بگیریم که همه چیز را برخلاف نیروهای ذاتی طبیعت طراحی و شکل دهیم، منشاء گرفته است. این نیروها در درون ما نیز وجود دارند: مبانی احترام گذاردن، توانائی همدلی با احساسهای سایر موجودات، بصیرت و عقل سلیم. اینها نیروهای طبیعی ای اند که باید در ما بیدار شوند تا انسانها بتوانند در جامعه اجتماعی خود شگوفا گردند و خود را تکامل دهند – و همین نیرو های طبیعی می توانند بسیار به سادگی از طریق آموزش یکجانبه مدفون گردند.

در واقع این همان کمک به منظور شگوفائی و نه آموزش است که ما به آن نیاز داریم. نصابهای درسی نباید بر مبنای مقدار دانش و یا مهارتها برای تغییر جهان تعریف شود، بلکه باید چیزهایی را که برای شگوفائی عرضه می شوند، توضیح کند. مکاتب و دانشگاهها باید در خدمت ایجاد پروسه های شگوفائی و خودتوانمندسازی انسانها قرار داشته باشند. چیزی که در این پروسه تعیین کننده است، اینست که خودتوانمندسازی نه تنها به دانش، بلکه قبل از همه به جامعه اجتماعی نیز نیاز دارد. انسانها منحیث موجودات اجتماعی فقط از طریق فعل و انفعال با انسانها می توانند انسانی شوند و مؤثریت خود را تجربه کنند. در این مسیر، نهادهای کمک به شگوفائی باید قبل از همه از فرگرفتن به عنوان یک پروسه اجتماعی پشتیبانی نمایند. هرکسی که موفقیت در یادگرفتن را منحیث رقابت تعریف می کند، به ترتیبی که «بهترینها» را پاداش داده و خود را از شر «خرابها» خلاص می کند، این شخص یک سیستم بیکاره خلق می کند. اگر سیستمهای آموزشی از آینده نگری بشریت پشتیبانی نکنند، شکست می خورند. محتوای نادرست و قالبهای غلط بسیار به ساگی تکنوکراتهایی را بوجود می آورند که انسانها و اکوسیستمها را فراموش می کنند، یعنی تکنوکراتهایی را ایجاد می کنند که نه مرزهای دانش و نه محدودیتهای رشد اقتصادی را تشخیص داده می توانند.



ما انسانها در عصر آنتروپوسین به یک میزان بخصوص و قابل توجه به مهارت برای حل قضایای مغلق نیاز داریم. مهمتر از شناخت تمامی اجزای یک سیستم، احترام گذاشتن به ارتباطات و فعل و انفعالات آنهاست. مهمتر از همه توانمندی برای ایجاد یک برنامه خوب، آمادگی برای تشخیص و شناخت غیرقابل پیشبینی بودن و ناشفاف بودن سیستمهای پیچیده است. انسان عاشق اشکال اورگانیک و درهم و برهم طبیعت است - اما انجنیرها، معماران و تکنوکراتهای جهان مدرن خطوط مستقیم ایجاد می کنند. فرجام طرزالعمل سیستمهای طبیعی ناروشن است؛ یک فرد تحصیل کرده و روشنفکر، اهداف از قبل توصیف شده و یک هدف برنامه ریزی شده را تعریف می کند.

مکاتب باید دوباره اختراع شوند؛ مکاتب باید ابزار جهت یابی و نقشه های دانش را ارائه نمایند تا به هدفی برسند که منظور آن در درجه اول نه کسب دانش، بلکه کسب نگرشی (طرز دیدی) است که از درک مسئولیت ناشی از دانش بر می خیزد. نگرش به ذات خود از طریق تخصیص دادن چند ساعت درسی برای مضمون اخلاقیات و یا علم زندگی به وجود نمی آید، بلکه در جریان پروسه اجتماعی به منظور بازتاب دانش مشترک، در فعل و انفعال با انسانها و طبیعت ایجاد می گردد. و آنها در تمام طول زندگی.

اگر ما در همین عصر انفجار اطلاعات و دانش نهایت سترگ بشریت منحیث یک فرد، اندکی بیشتر می فهمیم، گویا انسان بهتری نخواهیم شد. همچنین دانش به تنهایی به ما نمی آموزد که زندگی خوب چیست. خودتوانمندسازی تنها به معنای آموختن طرز یادگیری نیست، بلکه در عین زمان به معنی کسب نگرش (طرز دید) نیز است. ما مجبوریم تا برای یافتن موقعیت خود در میان سایر انسانها، در میان بشریت و طبیعت، مبارزه کنیم. در همین روند، مسأله همچنان بر سر احترام در برابر عدم وجود حقیقت ساده است. یک واقعیتی وجود دارد که می توانیم آن را به بهترین شکل تشریح کنیم، اما تفسیر آن با دیدگاه، با دانش ما و با تغییر جهان تغییر می کند. همین واقعیت همچنین با ارزشهای ما، با نگرش ما که نیاز به آموزش دارد، تغییر می کند. نگرش چیزی نیست که آنرا فقط داشته می باشیم، بلکه نگرش را باید حفظ کنیم، آن را با دیگران مقایسه کنیم و آن را تطابق دهیم.

دانش و همچنین آموختن این واقعیت که نمی دانیم، و حفظ نگرش و یا طرز دید - همه اینها از طریق یادگرفتن طرح سؤال درست کسب می شود، نه از طریق بازگو کردن پاسخهای از قبل بر کرده شده. این علم با من چه می کند، آیا برای من خوب است، این علم برای اعمال من چه معنایی دارد؟ آیا این علم به من کمک می کند که مسئولیت خود را بشناسم و به آن عمل کنم؟

انسان باید انسانیت خود را تکامل دهد، انسانیت را نمی توان درس داد.



## 9. قدرت یک توهم است شکدهی اجتماعی قابل تفویض نیست

آینده نه یک خدمت اجتماعی، بلکه وظیفه محوری یک جامعه است. آینده یک مسأله بسیار مهم است و نباید به دولتها واگذار شود. از همین لحاظ، یک جامعه عادلانه ای که با طبیعت سازگار است، می تواند فقط یک جامعه مشارکتی باشد. اینچنین جامعه، سهمگیری عده کثیری از انسانها را جایگزین نهادهائی که از جامعه نمایندگی می کنند (Representative institutions)، نموده و بسیاری از وظایف را به عده کثیری از انسانها خواهد سپرد. و آنها در مقیاس بسیار بزرگتر از آنچه امروز تصور می شود.

نهادهائی که از جامعه نمایندگی می کنند، در تمام نقاط جهان در حال از دست دادن قابلیت پذیرش خود هستند. این امر در عین زمان هم خوب و هم خطرناک است، زیرا قدرت به معنی رقابت طبیعی با مسئولیت است. اعمال قدرت، چه از جانب سیاستمداران منتخب، چه پادشاهان و یا دیکتاتورها، بر این واقعیت استوار است که مردم مسئولیت خود را برای یک زندگی خوب در یک جامعه خوب درک نمی کنند. این مسئولیت پذیری چه داوطلبانه باشد و یا آزادانه، در این مسیر هیچ نقشی بازی نمی کند.

تمرکز قدرت در دست عده معدودی همیشه فقط در کوتاه مدت موفق بوده است. به نظر می رسد که این پدیده در بحرانهای کوتاه مدت عملی می باشد. حد اقل بعضی اوقات. اما در درازمدت این امر نه از نظر اجتماعی و نه از نگاه اکولوژیک یک گزینه معقول است، زیرا هرکسی که قدرت را اعمال می کند، علاقه مند است تا این وضعیت را حفظ نماید. در این مسیر استراتژی هائی که چندین نسل را در بر می گیرند و با محیط زیست سازگار اند، هیچ بدر نمی خورد، بلکه اینها فقط گزینه های قدرتمندان را کاهش می دهند. از همین سبب است که شکل دادن آینده نیز نمی تواند خدمت چند نفر معدود برای همگی باشد - صرف نظر از اینکه این مأموریت چگونه به میان آمده است، خواه از طریق انتخابات، از طریق کودتا و یا وراثت. در نهایت، موجودیت یک گونه در یک اکوسیستم، نتیجه سلوک تمامی افراد و سرانجام ثمره مسئولیت مشترک شان است. پس تمرکز قدرت تنها در نتیجه چشم پوشی دسته جمعی از مسئولیت قابل تصور است. به این ترتیب، قدرت در نهایت فقط یک نوع فریب مبتنی بر بی مسئولیتی است. اما این کار نمی تواند در درازمدت در یک اکوسیستم عملی شود.

هر قدر که این توهم و یا فریبکاری دوامدارتر حفظ و به طور گسترده پذیرفته شود، به همان اندازه برای گونه خطرناکتر است. در نهایت فقط دو امکان وجود دارد: شکست دسته جمعی و یا نابودی قدرت از طریق احساس مسئولیت. در حال حاضر ما انسانها به طور بسیار پیگیر روی گزینه اول کار می کنیم، زیرا جرأت نداریم تا به گزینه دوم فکر کنیم. اما تفکری که با پاهای خود به روی زمین ایستاده، به معنای فکر کردن به چیزهائی است که ما تا اکنون جرأت فکر کردن آنها را نداشته ایم. این طرز تفکر جدید همین اکنون در سطح جهانی در حال رشد است و اساطیر حاکم در رابطه با قدرت را در تمامی نظامهای سیاسی تحت سؤال قرار می دهد. اکثراً اتفاق می افتد که تمرکز قدرت از یک فرد و یا گروه کم و بیش با مسوولیت، به یک گروه و یا شخصی که کمتر مسوولیت پذیر است، انتقال می کند. این مسأله هنوز هم بارها اتفاق خواهد افتاد. اما در پایان، بینش اکوهومانستی قرار دارد: به هر کسی که ما قدرت را واگذار می شویم، مسئولیت آن را نیز به عهده می گیرد. و ما در عصر آنتروپوسن این اصل را عملی نمی دانیم.

زندگی خوب در اکوسیستم زمین تنها در چوکات مسئولیت پذیری عده کثیری قابل تحقق است. همانطور که دیدیم، جای این مسئولیت را ایمان و عقیده گرفته نمی تواند و این مسئولیت وجبیه درس دادنی هم نیست - و همچنین نمی توان آن را به کس دیگری واگذار کرد. اگر این مسئولیت را به وظیفه هر انسان تبدیل کنیم، در آن صورت قدرت منحیث همان چیزی که واقعاً است، قابل تشخیص می گردد: یک توهم.

بنابراین، یک جامعه عادلانه و سازگار با طبیعت در نهایت تنها می‌تواند جامعه‌ای باشد که در آن مشارکت مسئولانه همگانی، قدرت عده معدودی را منسوخ نماید. اصول این جامعه، دموکراسی و طرزالعمل آن مشارکت است. این جامعه واگذاری مسئولیت به عده معدودی را جایگزین سهمگیری عده کثیری از افراد اجتماع خواهد کرد. و آنهم به یک مقیاس فوق‌العاده بیشتر از آنچه امروز تصور می‌شود. این جامعه یک دموکراسی نمایشی، یعنی دموکراسی ایکه از جامعه نمایندگی می‌کند نبوده، بلکه یک دموکراسی دائمی خواهد بود. این جامعه انتخابات را با گفتمانها، پُست‌ها را با مأموریتها و احزاب را با جلسات عمومی (پلینوما) جایگزین خواهد کرد.

این جامعه اصول مسئولیت جمعی و فردی را در تمامی بخشهای جامعه عملی خواهد کرد، زیرا این اصول فقط در همین صورت عملی خواهد بود. مشارکت به عنوان یک اصل سازمانی نه تنها در فضای تنگ سیاسی سازمانهای عمومی، بلکه در فامیل، کلیسا، مکتب، فن‌آموزی، تحصیل و محل کار به یک اصل سازمانی تبدیل خواهد شد. *اقتصاد آزاد* منحصیث یک هیولای ایدئولوژیک که در عمل برای اکثر اوقات بیداری ما به معنی ایجاد یک فضای اقتدارگرایانه است، باید به یک اقتصاد مشارکتی تبدیل شود.

دموکراسی اکوهومانستی یک دموکراسی مشارکتی، یک دموکراسی دائمی است و سرانجام یک دموکراسی ایست که با آنچه که امروز داریم کاملاً متفاوت می‌باشد.



## 10. همه چیز یک مسألهٔ اصول است ما به جای قواعد، به نگرش نیاز داریم

پذیرش مرزهای طبیعی، یک قاعده نیست. فروتنی یک قاعده نیست. آزادی یک قاعده نیست. عدالت یک قاعده نیست. اینها همه اصول اند. اگر آنها را به قلب خود جا دهیم، زندگی خوب برای همگان امکان پذیر می گردد.

ما در فرضیه‌های قبلی دیدیم که بسیاری از چیزهایی را که ما می شناسیم و قابل تغییر می‌دانیم و آنچه که امروز ما را منحیث یک جامعه شکل می‌دهد، به ذات خود بخشی از مشکل است. تفکرات کهنه ما را محصور نموده. ما به باور گمراه کنندهٔ ایدئولوژیک مبنی بر رفاه و رشد اقتصادی، انسانیت از طریق تکنیک، حاکمیت انسان بر طبیعت و به عقیده منحیث راه خروج ساده از ناراحتی دانستن و ندانستن و نیازمند بودن به قدرت، پابند هستیم.

اما درست همین اساطیر ایدئولوژیک، ما را به وضعیتی رسانیده که امروز در آن قرار داریم: طبیعت قرضهای خود را طلب می کند؛ بی رحمانه و بدون تمدید مهلت. ما همین عصر آنتروپوسین را به نام خودما انسانها نامگذاری می‌کنیم و با این حال باید درک کنیم: اکوسیستم زمین به ما هیچ اهمیتی نمی دهد. ما می توانیم آن را تخریب کنیم، اما نمی توانیم بر آن حاکمیت نمائیم. ما نمی توانیم بدون آن زندگی کنیم، بلکه درست عکس مسأله صادق است.

و این مسأله در رابطه با اساطیر بزرگ ما مبنی بر اینکه انجام همه کارها برای انسان مقدور است، نیز صدق می کند. ما باید نحوهٔ زندگی خود را تغییر بدهیم - در غیر آن غرق خواهیم شد. ما باید شیوهٔ زندگی خود را از اساس طوری تغییر بدهیم که با اصلاحات کوچک قابل بهتر شدن نیست. کافی نخواهد بود که در انتخابات بعدی به یک حزب دیگر رأی بدهیم، موتورها برقی را جایگزین موتورها SUV دیزلی نمائیم و از گیل‌سهای کاغذی کمتر استفاده کنیم. همچنین کافی نخواهد بود اگر خانه‌های خود را در برابر ضیاع انرژی بهتر عایق کنیم، در مکاتب مضمون اکولوژی را جزء نصاب درسی بسازیم، به خود جرأت براه انداختن نظریاتهای همگانی بیشتر را بدهیم و یا قیمت بطرول را دوچند بسازیم. حتی راه‌های حل رادیکالتر نیز کافی نیست. ممنوع کردن ترافیک هوایی، جیره‌بندی برق، اعلام فروش گوشت منحیث جرم جنائی، لغو کردن آمازون، ملی کردن گوگل، اخذ مالیات بر افراز گاز CO<sub>2</sub> از جانب مؤسسات تولیدی - همهٔ اینها حتی کمترین امکان را به ما نمی دهد تا در درازمدت یک زندگی خوب را در چهارچوب مرزهای طبیعی خود از پیش ببریم.

امروز ایجاد یک جامعهٔ اکوهومانستی برای ما ساده‌تر از 40 سال پیش که اولین متفکرین در مورد آن به تفکر آغاز کردند، نیست. اما وقت برای ما ضیق‌تر شده می رود. ضرورتها و امکانات یک تغییر در عصر رشد تصاعدي نابودی طبیعت و بی عدالتی، هرچند سریعتر از ما فاصله می گیرد. مشکلاتی که از جانب ما انسانها ایجاد شده، سر به فلک کشیده اند؛ این مشکلات آنقدر گشوده و طاقت فرسا است که می تواند از جرأت ما بکاهد. حقیقت ناراحت کننده اینست: هیچ قاعده ای که ما موفق به کشف آن شویم، در حال حاضر به ما کمک نخواهد کرد.

اما این مسأله مهم نیست.

زیرا راه حل نه در قواعد جدید، بلکه در تفکر جدید نهفته است. و در نهایت در اصول. درست همین مسأله جوهر اکوهومانسیست: آگاهی (دانش) به این که ما انسانها نه تنها می توانیم متفاوت و سازگار با اکوسیستم، بلکه خوب زندگی کنیم. نه بخاطری که ما مجبوریم، بلکه به این دلیل که ما می خواهیم.

قواعد، تجلی مجبورت و اصول تحقق اراده است. یک جامعهٔ آزاد، عادل، از نگاه اکولوژیک مسئولیت‌پذیر و عمیقاً انسانگرا نیز برای خود قوانین وضع خواهد کرد. و این قوانین را بارها تغییر خواهد داد. اما این جامعه بر مبانی اصول اراده استوار می باشد.

تنها زمانی که ما، یعنی انسانها، تصویر خود را با واقعیت تطبیق دهیم، زمانی که خود را از تَوْهْم یک موجود گویا «ماورای طبیعی» که از یک سو بر طبیعت مسلط است، اما در عین حال به سرکوب و رام کردن درونی نیاز دارد، رها کنیم، درست زمانی که برای همه و همچنین برای نسلهای آینده یک زندگی خوب و مشترک در طبیعت و با طبیعت را بخواهیم:

در آن صورت ما انسانها، انسانیت را به عنوان شیوه زندگی انتخاب کرده ایم.

از تفکر

---

به عمل

---

یک چشم انداز





ما دیدیم که تفکر قدیمی و خودخواهانه و تفکری که طبیعت را فراموش می کند، ما را به کجا رسانده. تفکری که از انسان سرچشمه می گیرد، هیچ نوع جهتگیری ندارد. این امر ناچار منجر به قضاوت نادرست از نقش ما در اکوسیستم می شود. همین نوع تفکر، توهم و تخیلی را تغذیه می کند که گویا قوانین طبیعت در مورد ما صادق نبوده و ما می توانیم آنها را نادیده بگیریم، چه بسی که آنها را از نو بنویسیم.

بسیاری از انسانها همین نتایج منفی را تشخیص داده اند، اما آنها علت آن را درک نمی کنند. آنها سعی می ورزند تا مشکلات را با استفاده از همان طرزالعملهایی که خودشان ایجاد کرده اند، حل نمایند. این اسلوب کاری در نهایت منجر به عملکردها و استراتژیهای بی محتوایی می شود که احتمالاً نسلهای آینده فقط با تکان دادن سر خود به آنها جواب خواهند داد.

بحران اقلیم ما را به هراس می اندازد. و انسان در حالت احساس هراس، عمل می کند. اما عجولانه. ما در باتلاق تا گلو غرق شده ایم - و وحشیانه تر پایک می زنیم. اما این عمل ما، ما را فقط به غرق شدن سریعتر نزدیک می سازد. ما ترجیح می دهیم تا میلیونها درخت غرس کنیم، به جای اینکه بگذاریم تا جنگلهایی که هنوز وجود دارند، با کمال آرامی کار خود را انجام دهند. ما برای در تحرک نگهداشتن بیهوده خود به هزینه میلیاردها دالر موتوهای قوی هیکل برقی را جایگزین موتوهای قوی هیکل پطرولی می کنیم که ذخائر طبیعی را غارت می کنند. ما امروز مقادیر هنگفت زغال سنگ، نفت و انرژی هسته ای را به هدر می دهیم - و قصد داریم در آینده به جای آن مقادیر بیشتر انرژی خورشیدی، آبی و بادی را به هدر بدهیم. ما همچنان به تولید مقادیر غیرقابل تصور آشغالهای پلاستیکی ادامه می دهیم و کشتیها را به ابجار می فرستیم، تا دوباره مقادیر ناچیزی از آن را با صرف انرژی زیاد جمع آوری کنند. ما معتقدیم که گویا می توانیم طبیعت را ترمیم کنیم، CO<sub>2</sub> را از اتموسفر بکیم و نتایج تکامل نامطلوب تمدن خود را به کمک تکنیک، پاکسازی کنیم. ما هنوز هم معتقدیم که می توانیم زمین را از طریق تسلط کامل بر آن نجات بدهیم.

این تفکر فقط فاجعه را تسریع می کند. این یک اشتباه است. چون نه اکولوژیک است و نه انسانگرایانه. هرکسی که خواستار اقدام سریع است، اما قادر نیست یا نمی خواهد تفکری مبني بر ایستاده شدن با پاهای خویش بر زمین داشته باشد، موفق به انجام کار خوبی نخواهد شد. هدف این نیست که یک کاری را باید انجام داد، بلکه کار درستی را باید انجام داد.

به همین دلیل است که ما تصمیم گرفتیم، این کتاب کوچک را بنویسیم - زیرا دیگر نیازی به شعار دادن برای سریع عمل کردن نیست. هر کسی که به این شکل استدلال می کند، اصل اکوهومانایسم را درک نکرده.

در واقعیت فقط یک مؤسسه وجود دارد که برای ترمیم طبیعت فوق العاده مناسب است - این مؤسسه طبیعت است. اکثر اوقات، موفق ترین اقدامی که در اختیار ما انسانها قرار دارد، اهمال است. هیچ کس بهتر از یک جنگلی که برایش اجازه داده شود تا در طبیعت باشد و از آن منحصیث یک کارخانه چوب استفاده نشود، درختان مناسب را در مکان مناسب غرس نمی کند. این یک فرضیه رومانیتیک نیست، بلکه واقعیت است. ما جنگلهای بارانی را با نوشیدن بیر (آبجو) نجات نخواهیم داد، ما اکوسیستم خود را از طریق اخذ چوب از ساحاتی که با گواهینامه FSC جنگزدائی می گردند، بجای ساحاتی به طور غیرمجاز جنگزدائی می شوند، حفظ کرده نمی توانیم.

بلی، ما به یک طرزالعمل دیگری نیاز داریم، اما یک طرزالعملی که نه کهنه باشد و نه غیرعادی، بلکه با پاهای خویش بر زمین ایستاده باشد. یک تفکری که از اصل اکوسیستم حرکت کند و به سمت مردم بیاندیشد. یک تفکری که هدف آن زندگی خوب برای تمامی انسانها باشد - و آگاه است که این امر می تواند در درازمدت فقط در همراهی با طبیعت و نه بر ضد طبیعت جامعه عمل ببوشد. زیرا اگر جنگ سوم جهانی واقعاً بین انسان و طبیعت باشد، در آن صورت شکی نیست که چه کسی برنده خواهد شد.

به همین دلیل است که کتاب ما به مبانی تفکر اکوهومانیستی ای می پردازد که یکی از اصول آن اینست که هیچ نوع طرز العمل را تجویز نکند، بلکه انسانها را تشویق به تفکر نماید، تا اعمال شان را بر این مبنی بازتاب و تغییر بدهند. در نهایت هیچ قانونی، هیچ مسیحی، هیچ حقیقت تجویز شده و هیچ دیکتاتوری اکولوژیک ما را نجات نخواهد داد - بلکه فقط آگاهی بر نقش ما در این جهان.

در اینجا ما عمده‌اً از ارائه دستورات عملهای ظاهراً و یا واقعاً ساده صرف نظر کرده ایم. زیرا می دانیم که بسیاری از ماها می توانند طرز العمل درست را تشخیص دهند. قطب نما برای این کار، اساساً به طور شگفت انگیز ساده است:

1. با حرکت از طبیعت: آیا اقدام من بر مبنای اولویت اکولوژی استوار است - آیا با طبیعت سازگار است، آیا جلو صدمه رساندن به طبیعت را می گیرد و یا حتی به استعداد عمل اکوسیستمها کمک می کند؟
2. در رابطه با انسانها: آیا اقدام من به سمت پشتیبانی از یک زندگی خوب برای ما انسانها متوجه است - آیا انسانیت را ترویج و پشتیبانی می کند؟

هر کسی که بتواند به این دو سؤال پاسخ مثبت ارائه کند، در سمت مطمئن ایستاده است. اکوهومانیسم می تواند اینقدر ساده باشد. و به این اندازه پُرتَوَقَع. و قبل از همه: خیلی مؤثر:

چه چیزی را بپوشم؟ آیا این غذا را بخورم یا غذای دیگری را؟ آیا این تماس تلفنی را انجام دهم؟ آیا به آنجا با موتر بروم؟ آیا این شی را بخرم؟ آیا یک سفر ریزرف کنم؟ آیا من اعانه بدهم؟ آیا من اینجا عضو شوم؟ آیا کار داوطلبانه انجام دهم؟ آیا این نامه را بنویسم؟ ... دانشمندی که بالای دماغ تحقیق می کنند، از این حرکت می نمایند که هر انسان روزانه هزاران تصمیم اتخاذ می کند. اما فقط یک بخش بسیار ناچیز از آن را بازتاب می دهد. اگر ما نیز در آینده، پس از اینکه این دو سؤال را از خود کرده ایم، حتی بخش کوچکی از این تصمیم را اتخاذ نمائیم، در آن صورت دلیلی برای امیدوار بودن موجود می باشد. درست به همین ترتیب، تفکری که بالای پاهای خود بر زمین ایستاده است، به یک زندگی خوب تبدیل می شود. ما، یعنی انسانها، با طبیعت برای تمامی بشریت در دامن طبیعت.

بشریت

---

طبیعت است

## یک پَسگفتار از Alberto Acosta

راه دیگری وجود ندارد: اگر بشریت می خواهد از دامی که در آن گرفتار است، رهایی یابد، باید در رابطه خود با طبیعت تجدید نظر کند. انسان - به بیان مجازی - دیگر نباید جدا از طبیعت بایستد، چه رسد به اینکه به تلاش مذبوحانه خویش برای تسلط بر آن ادامه دهد. ما باید طبیعت را دوباره ملاقات کنیم و از همین سبب باید جلو استثمار بی بند و بار آنرا بگیریم. با حرکت از اصل بنیادی زندگی، رابطه ما با «مادر زمین» (*Pacha Mama*) مستلزم احترام، مسئولیت و عدالت است: تمامی چیزها با همدیگر وابسته اند، همه چیز با یکدیگر مرتبط است. با شناخت این واقعیت که ما طبیعت/استنیم، همان طور که این کتاب نتیجه می گیرد، ما باید از نو بیاندیشیم و رابطه ای را که از هماهنگی شکل می گیرد، با طبیعت برقرار کنیم، زیرا طبیعت همیشه حق دارد.

برای رسیدن به این هدف ما باید تاریخ بشریت را تغییر بدهیم، تاریخ حاکمیت انسان را - اگر دقیقتر بگوئیم، تاریخ تسلط مرد را - بر طبیعت. قرنهای متمادی، رابطه میان جوامع و محیط زیست از طریق منفعتگرایی و استثمار منابع طبیعی مشخص می شد. طرح پروژه تحت تسلط درآوردن طبیعت - بنیافته بالای مفاهیمی از قبیل «پیشرفت» و «تکامل» منحنی خصوصیات عصر حاضر (مدرن) - دقیقاً همان چیزی است که در نهایت باعث ایجاد تمامی انواع پاندمی‌های گردیده که ما را به یک فاجعه وحشتناک اجتماعی-اکولوژیک سوق می دهد. یقیناً یک واقعیت تلخ، اما گزینه‌های بدیل وجود دارد.

حتی و درست در بحبوحه بحران عظیمی که همین اکنون تجربه می‌کنیم، با قوت تام فرصتهائی برای بشریت متمرکز گردیده، تا با زمین به روش کاملاً جدید برخورد کند. فهرست این امکانات، به همان اندازه که تعداد بیشتر انسانها این نیاز فوری را - از طریق سخنرانیها و یا از طریق مثالهای نمونه‌ئی عملی - درک کنند، طولانی‌تر می شود. این یک روند طولانی و پیچیده ای خواهد بود که از جانب انسانهایی که در سراسر جهان در حال دست و پنجه نرم کردن برای تجدید هستی خود استند، حمایت خواهد شد. بدون نیاز به پیروی از مودلها و یا طرحهای راه‌های حلی که ما را مجبور به پیروی از یک مسیر مشترک می‌سازند، ما ناگزیر خواهیم بود تا بر «ایدئولوژی‌های مختلف انکار» - نه تنها در زمینه اکولوژی - غلبه نمائیم، یعنی ایدئولوژی‌هایی که از جانب کسانی تبلیغ می‌شوند که معتقدند که مشکلات ما می‌تواند به سادگی از طریق راه‌های حل تکنولوژیک ریشه کن شود.

اولتر از همه ما باید از آن گروه‌هایی که در پیشاپیش شان مردمان بومی در هر گوشه و کنار کره زمین از طریق کاهش نوگرایی (مدرنیته) به حاشیه رانده شده و می‌شوند، چیزهای زیادی بیاموزیم. درک آنها از طبیعت معمولاً با درک ساخته شده به وسیله نوگرایی به کلی متفاوت است. آنها کاملاً و به درستی فهمیده و درک کرده اند که *یاچاماما*، یعنی مادر زمین، حقیقتاً مادر آنهاست و فقط یک استعاره نیست. درست از همین سبب سهم آنها از اهمیت عظیم برخوردار است. بدون اینکه بخواهیم جوامع بومی را روماننتیک و زیبا نشان بدهیم، باید به این شناخت دست یابیم که این جوامع به عنوان حاملین گنجینه ای از تجربیات، به ما توانائی انسان را برای تکامل دادن اشکال یک زندگی پایه‌دار و آینده‌نگر نشان می دهند. این نوع رابطه هماهنگ با طبیعت - که ما آن را در بسیاری از مناطق در دنیای بومی‌ها، هرچند نه در تمامی آنها، مشاهده می‌کنیم - در واقعیت با مفهوم «آینده‌نگری» هم‌نوا است. یقیناً این اصطلاح امروز دستخوش انحطاط و بی‌اهمیتی شدید گردیده، مخصوصاً زمانیکه هدف از این واژه ماستمالی نمودن «تکامل» به عنوان «دوران‌دیشی و آینده‌نگری» باشد.

معضله امروزی در این نهفته است که همین جهان‌بینی، یعنی آینده‌نگری، را در حقوق طبیعت به تصویر بکشیم. این تلاش مستلزم آمیختگی برابری از طریق رهایی از وابستگی‌ها است که نتیجه آن یک «موجود ترکیبی قانونی» ایست که شامل عناصر تمامی این فرهنگها بوده و همین آمیختگی، زندگی را ایجاد می‌کند و در «مادر زمین»، آزادی عمل در تفسیر طبیعت را می‌یابد. پس ما در مورد داشتن حق سرزمین، فرهنگ و معنویتی صحبت می‌کنیم که نباید یک سوژه تجارتي شدن و یا محروم ساختن باشد. بی‌آئید بپذیریم که ما به عنوان یک موجود انسانی نمی‌توانیم بدون طبیعت

زندگی کنیم و نتیجه معکوس آن به این معنی است که طبیعت همان موجودی است که اصلاً به ما انسانها حق زندگی را اعطاء می کند.

با اجرای یک درخواست عام برای داشتن حقوق، تقاضای حقوق طبیعی ای که خود را بالای علایق طبیعت متمرکز می سازد، قوت بسیار زیاد پیدا می کند. این حقوق به هیچ وجه نباید با حقوق بشر در تضاد باشد و همچنین نباید، همانطور که «ارواح بیگانه از دنیا» و یا مدافعان امتیازات «انسانمحوری» ممکن است استدلال کنند، بالاتر از آن قرار داشته باشد. حقوق طبیعت و حقوق بشر مکمل یکدیگر اند. موضوع مورد بحث ما شناخت ارزش طبیعت بدون سنجش مزایائی است که مردم به آن قایل اند. زمانی که همین ارزشهای ذاتی طبیعت به رسمیت شناخته شوند، یک دروازه برای تصور مرکزنگری بیولوژیک و یا اکولوژیک باز می شود. مسلماً بحث اینجا، بحث از دفاع از یک طبیعت کاملاً دست نخورده نیست. آنچه در مورد حقوق طبیعت اهمیت دارد، حفظ سیستمها و روابط متقابل زندگی است. در این مسیر اکوسیستمها، یعنی جوامعی که سرشار از زندگی هستند، در نقطه عطف توجه قرار دارند.

اما این همه کافی نیست. بحث اصلاً بر سر جست و جوی یک رابطه متعادل میان اقتصاد، جامعه و اکولوژی نیست، چه بسی بر سر اینکه بخواهیم از سرمایه به عنوان حلقه پیوندی آشکار و یا پنهان میان این عوامل استفاده کنیم. انسان با نیازهایش باید همواره بر سرمایه اولویت داشته باشد، اما در عین حال همیشه باید با طبیعتی که اساس هستی وی است، هماهنگ باشد. اگر ما همزمان به سمت تعادل با طبیعت حرکت نکنیم، همزیستی هماهنگ میان انسانها وجود نخواهد داشت. تمامی این مسائل ما را دعوت می کند تا خود را با اصل «دموکراسی زمینی» تطابق دهیم، تا بتوانیم جوامع مبتنی بر عدالت اجتماعی، دموکراسی غیرمتمرکز و آینده‌نگری اکولوژیک بسازیم.

عناصر زیربنائی دموکراسی متذکره در رابطه هماهنگ با «مادر زمین» ریشه می زنند. همانطور که در بالا ذکر شد، همین رابطه واقعی را مد نظر می گیرد که تمامی زنده‌جانها، صرف نظر از اینکه برای مردم منفعتی داشته باشند یا خیر، ارزش ذاتی دارند. زیربنای این شکل افراطی دموکراسی را تنوع زیستی و فرهنگی تشکیل می دهد؛ تنوع زیستی و فرهنگی زیربنای شکل افراطی دموکراسی ایست که دیگر نباید یکسانسازی تولیدی، فرهنگی و یا حتی سیاسی را هدف قرار دهد. آینده‌نگری در همراهی با سهیم ساختن نسلهای آینده در تفکر ما، ما را متعهد می سازد تا برای تأمین سلامتی، تغذیه، آموزش و مسکن به عنوان حقوق، و نه مانند گذشته منحصراً، نیازمندیهای ابتدائی و زیربنائی را در اولویت قرار دهیم. ایجاد یک اقتصاد دیگری که از قید و بند رشد دائمی اقتصادی آزاد است، یک وظیفه مبرم است. این اقتصاد از تنوع، آینده‌نگری و پلورالیسم (یعنی مشارکت گروههای مختلف با حقوق مساوی در تمامی امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) حرکت می کند. عوامل نامبرده به سازمانهای محلی بر مبنای نیازمندیها و ضروریات شان قدرت می دهد و در همین روند به منطق سازماندهی و تصمیمگیری همین سازمانهای محلی احترام قایل می شود. دانش نیاکان باید در محاوره نزدیک با شناختهای علم سهم خود را در تحقق‌پذیری یک همزیستی کامگار و موفقانه در روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی انجام دهد. مشارکت برابر و خود مختار تمامی انسانها و سهمگیری، اساس همین «دموکراسی دیگر» را تشکیل می دهد و درست به همین ترتیب در پیوند دائمی از پایین پیشنهاد می شود. حقوق و وجایب باید از سطح محلی گرفته تا به سطح جهانی، افزایش یافته در همین پروسه از سطوح مختلفه ملی و منطقه‌ئی بگذرد تا صلح، اعتناء به دیگران و همبستگی به جای منطق رقابت و درگیری که امروزه کره زمین را خفه می کند، جهانی شود.

اقتصاد باید به طور کامل از ریشه تجدید نظر گردد. اقتصاد نباید یک اقتصاد مسلطی باشد که دستاوردهای علمی را تحت سلطه خود درآورد؛ و اقتصاد همچنین نباید به عنوان هدف اصلی و نه منحصراً یک هدف به ذات خودش درک شود. همین «اقتصاد دیگر» به جای اینکه به طبیعت منحصراً یک گدام «پایان ناپذیر» مواد خام و دریافت‌کننده «دائمی» آشفالها بنگرد، باید آینده‌نگری و همبستگی را به عنوان اهداف غیرقابل انکار خود در نظر بگیرد.

طرز دید و یا طرح آینده‌نگری حتماً باید از چنگال مَدْرِنِه که محتوای اساسی آن را ربوده است، رهایی یابد. از یک جانب باید تاکید کرد که در دنیای مردمان بومی، رابطه میان انسان و «مادر زمین» همیشه (تقریباً) آینده‌نگرانه بوده و است. علاوه بر این، هیچ چیز بهتر از رسیدن به منبع یک تفکری که هر روز بیشتر قوت می گیرد، وجود ندارد. در عین حال، نیاز به خودکفا بودن پروسه‌های اقتصادی-طبیعی موجود است که به عنوان یک واحد و یا یک گل دیالکتیکی درک شوند که از چندین فعل و انفعال و منطق‌های پیچیده تشکیل شده است که به طور دورانی (چرخه‌ئی) و دوجانبه از یکدیگر حمایت می کنند. به همین مفهوم، باید به جادوی رشد لایتناهی اقتصادی در یک سیاره ای که به هیچ وجه لایتناهی نیست، پایان داده شود، تا پروسه‌هایی به راه افتند که مخصوصاً در کشورهایی که در حال حاضر نقش مراکز سرمایه‌داری را بازی می کنند، امکان کوچک شدن سالم اقتصاد را فراهم می نماید، البته در همراهی با تکامل به سمت پُست-اکستراکتیویسم (Post-Extractivism) در حومه مراکز اقتصادی به عنوان اولین گام در جهت سمتگیری مجدد اقتصادهای ملی.

این امر، با حرکت از هزاران اسلوب بدیل عملی، مستلزم ایجاد تحولاتی است که در سرتاسر جهان موجود است و به سمت آف‌های تخیلی متوجه اند و خواهان یک زندگی هماهنگ میان انسانها و نیز میان انسان و طبیعت می باشند. چیزهای زیادی برای یادگیری از اشکال بومی وجود دارد - بدون اینکه بخواهیم آنها را کاپی کنیم - طور مثال اگر فلسفه «Buen Vivir» به جمع آن ترجمه شود، «Buenos Convivires» می شود که منحیث ترکیبی از چندین سیستم فکری برای «زندگی خوب»، تعیین کننده می باشد. و درست در همین خط مؤثر مبتنی بر عمل، سهم اکوهومانیسیم بسیار قابل استقبال است.

محدودیت‌های گسترده ناشی از بیماری همه گیر (پاندمی) کووید-19 ما را در زمان پیچیده‌ای قرار داده که آنگاه از بی‌اطمینانی فزاینده است و به ما مرزها و خطرات جهانی سازی سرمایه داری را نشان می دهد و بالای ما سایه تاریک یک بحران تمدنی را می افکند. این بحران به جایی می رسد که در همان نقطه، بحران اقتصادی و بحران تأمین مسائل صحی با بحرانهای متعدد دیگر متلاقی می گردند. مضاف برآن، اوضاع از طریق تصامیم اشتباه آمیز سیاسی آنقدر پیچیده می شود که در نتیجه آن به طور فزاینده سناریوهای ناهنجارتر ایجاد می گردند: طور مثال می توان از کانسپت «بازگشائی» اقتصاد به منظور بازگشت به حالت به اصطلاح عادی نام برد که در بسیاری جاها دقیقاً سبب ایجاد شرایط برعکس از حالت عادی گردیده. به این ترتیب، اگر اغراق نکنیم، در مسیر فوق العاده اشتباه آمیز در حرکتیم.

ما باید درک کنیم که تخریب طبیعت درست برای اقتصاد یک خطر نهایت بزرگ است: آنچه که به طور معمول به عنوان رشد اقتصادی تجلیل می شود، منجر به تخریب اکوسیستمهایی می گردد که بنیاد هستی ما را می سازند. این پدیده برای ما در گام نخست دلالت به لزوم مخالفت کامل با این فرضیه است که سرمایه و انباشت آن گویا ماهیت و هدف اقتصاد است. برخلاف، ما باید این اصل را که «زندگی بالاتر از سرمایه است»، احیاء کنیم، حتی اگر این امر امروز دیگر کافی هم نباشد - و یا شاید هرگز کافی نبوده است. ما باید سرمایه را از تمامی عرصه‌های زندگی طرد نموده و مناسبات اجتماعی «پس-سرمایه داری» را جایگزین آن نمائیم.

برخلاف، اگر ما سرمایه را طرد نکنیم و بر مرزهای اقتصاد، آن طور که می شناسیم، غلبه نمائیم - به مفهوم مطابق با سنت (ارندوکس) و همچنین به مفهوم دگراندیش (هترودوکس) - پیوسته از تمدنی رنج خواهیم برد که کره زمین را چپاول و زندگی را در تمام اشکال آن - چه انسانی و چه غیر انسانی - در درازمدت خفه می کند. اگر این واقعیت را درک نکنیم، مجبور خواهیم بود تا برای انواع مختلف، و به یقین حتی بدتر و بدتر، پاندمی‌ها آمادگی بگیریم.

نکاتی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، سهم با ارزشی در جهت مقابله با این معضله و برداشتن گمراهی در جهت تحول تمدنی است که نمی توان آنرا بیش از این به تأخیر انداخت. ما به جوامعی نیاز داریم که در آنها ایده‌های سود و مالکیت معنی خود را از دست بدهند؛ جوامعی که والاترین هدف شان یک زندگی سرشار از کرامت انسانی و عدالت باشد.

یکی از بزرگترین وظائف، تجدیدنظر کردن در دنیای کار است تا آن را با دنیاهای دیگری که هرگز نباید از آنها جدا می شد، پیوند داد. تجدید نظر پیرامون اوقات فراغت نیز در این تلاش نقش دارد، البته نه بخاطر گنجاندن اجباری آن در قالب یک قاعده، بلکه برای آزاد کردن واقعی آن، نه برای اینکه بگذاریم تا به کالا تبدیل شود، بلکه آن را از قید و بندهای تجارتی رهایی بخشیم، پتانسیل اجتماعی، خلاق و سرگرم کننده آن را توسعه دهیم و آن را با توجه به تنوع عظیم فرهنگی جهان، متنوع بسازیم. زندگی در روستا و شهر نیز باید بر اساس اقدامات عملی تجدید نظر شود، یک زندگی ای که در تمامی جنبه‌های متنوع آن رضایت و شادی ایجاد کند. این نوع زندگی شامل سازماندهی مجدد زمانی زندگی روزمره است که می تواند از تنظیم مجدد ترافیک در شهرها آغاز شود.

به این ترتیب، شکی نیست که برای اینکه بتوانیم با مشکلات بحران اقلیم به شیوه عادلان و دموکراتیک روبرو شویم، به جز از طرحریزی و توزیع مجدد کار، هیچ راه دیگر وجود ندارد. پاسخ به این مشکل اکولوژیک که در عین زمان یک معضله اجتماعی نیز است، در هیچ جای دیگر به اندازه کشورهای صنعتی که مسئولیت اصلی بحران جهانی محیط زیست را بر عهده دارند، فوری تر نیست. اجازه دهید این موضوع را واضحتر بسازیم: امکان ندارد که کشورهای فقیر باید در فقر و بدبختی بمانند، تا ساکنان کشورهای ثروتمند بتوانند معیارهای زندگی غیرقابل تحمل شان را حفظ کنند. در جنوب نباید توجه در جهت کاپی کردن شیوه‌های زندگی ای متمرکز باشد که از نظر اجتماعی و اکولوژیک غیرقابل تحمل ثابت شده است. بنابراین، در کشورهای «تکامل نیافته» نیز به همان اندازه ضروری است که با مسأله رشد اقتصادی به شیوه مسئولانه برخورد شود. برای این منظور قبل از همه حد اقل توصیه می شود که بین رشد اقتصادی «خوب» و «بد» تفاوت قائل شویم. باید توجه ما به یک نوع رشد اقتصادی ای متمرکز باشد که با تاریخچه طبیعت و جامعه ای که این رشد از خود بر جای می گذارد و همچنین از نظر آینده، تا جایی که بتوان آن را پیش بینی کرد، تعریف می شود.

این وظیفه مستلزم یک تلاش با حوصله فراخ و دگرگونی‌های عمیق در چهارچوب‌گذارهای متنوعی است که مفاهیم ضمنی آن به همان اندازه ضروری‌تر می‌باشد، هر قدر که شرایط اجتماعی، اکولوژیک و یقیناً همچنان شرایط اقتصادی - قبل از همه در دورنمای بین‌المللی - لجام گسیخته‌تر شود. تجدید نظر بر سبک زندگی ای که امتیازداران آنرا عملی می‌کنند، از اهمیت اساسی برخوردار است؛ این سبک زندگی نباید به عنوان یک افق سمتیابی - غیرقابل دسترس - برای بخش اعظم مردم دنیا باشد. همین تجدید نظر باید بر مبنای عدالت واقعی برای کاهش و توزیع مجدد زمان که برای کار مصرف می‌شود، استوار باشد، همانطور که تعریف مجدد و جمعی نیازها و مقیاسهای قناعت و رضایت باید بر اساس آنچه اقتصاد و طبیعت می‌توانند به طور آینده‌نگر تأمین کنند، استوار می‌باشد. این کار بهتر است زودتر تا دیرتر انجام پذیرد. همچنین و مخصوصاً در کشورهای «تکامل نیافته»، باید به «قناعت» با توجه به آنچه واقعاً ضروری است، اولویت داده شود و نه با هدف انباشت توقف ناپذیر کالاهای مادی (که به طور فزاینده‌ای بی‌فایده می‌شوند)، بلکه با توجه به میزان بهره‌وری هر چه بیشتر و به دور از تفکر کنترل نشده رقابت و مصرف‌گرایی از چوکات برآمده ای که در نهایت بشریت را به نابودی سوق خواهد داد. مسأله به همان قاطعیت و همچنان به سادگی بر سر سمت دادن تلاشهای خود بر مبنای اهداف درست است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که افراد و جوامع باید از توانائی و ظرفیت خود برای اتخاذ یک سبک زندگی دیگر و رهایی خود از قید چیزهای زائد کار بگیرند. اکنون وقت استراتژی، شکل دادن و پنجه نرم کردن در تمام سطوح فعالیت انسانی، از سطح محلی تا جهانی، است. در این مسیر ما نباید از سطح دولتهای ملی و یا از جامعه جهانی انتظار زیادی داشته باشیم. با وجود آنها، ما مجبوریم تا در همینجا نیز فعالانه تأثیر بگذاریم، حتی اگر فقط در چند مورد کوچک به بهتر شدن اوضاع به توافق برسیم. ساحه اصلی تأثیر اقدامات ما بدون شک در جائی است که در آنجا و از آنجا می‌توانیم فعال گردیم، تا زندگی جمعی را در ساحات اجتماعی ای که در آنها افراد و گروه‌ها با تفکرات متفاوت با حقوق مساوی در جوار همدگیر زیست نموده (پلورالیتیه یا جمعگرایی) و در جائی که تنوع مسکن‌گزین است، در جائی که برابری و عدالت حاکم است و در جائی که به وسیله افق دید جمعی شکل می‌گیرد، فعال شویم. تنها از این طریق است که می‌توانیم در برابر استبداد و اقتدارگرایی روزافزون ایستادگی کنیم و در عین زمان اجازه دهیم تا یک زیست باهمی مرفه برای همگی رشد کند.

شاید درست همین بیماری جهانگیر (پاندمی) کورونا که به مثابه یک حائنه جهانی عرض اندام نموده، بتواند در وجدان بشریت این «هوش انسانی» را تزریق نماید: *من طبیعت استم / ما طبیعت استیم / طبیعت زندگی است*. اگر ما از همین محدودیتهای کنونی و ممنوعیتهای همگانی (Lockdowns) درسهای درست نگیریم تا دنیای دیگری را خلق کنیم - یعنی یک پلورالیزی را که در آن انسانها و سایر زنده‌جانها بتوانند در یک زندگی سرشار از کرامت انسانی تکامل نمایند -، در آن صورت ما هیچگاه کابوس بیماریهای جهانگیر و متنوع سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته نخواهیم توانست. آنگاه بربریت و وحشیگری، بسیار نزدیکتر از چیزی خواهد بود که ما قادر به تصور آن استیم.



## منابع

یک فهرست جامع کتابها و مقالات راجع به موضوع مورد بحث، طولانی خواهد بود و متن کتاب را با ذکر منابع و تذکرات آمیخته خواهد ساخت. از همین سبب ما عمداً از این کار صرف نظر نمودیم. اما برای ما مهم است که: انسانگرایی اکولوژیک (اکوهومانيسم) به عنوان یک جهانبینی با این واقعیت مشخص می شود که بر مبنای دانش موجوده در مورد جهان ما و ما انسانها، قوام می یابد و تکامل می نماید.

منابع علمی متعددی را می توان در سایر آثار ما یافت، طور مثال در کتاب «انسان در اکوسیستم جهانی - مقدمه ای بر تکامل دورانیدیش (Oekom)». نقطه آغاز تفکرات ما در مورد این کتاب، یک فصل تحت عنوان «برای یک اکوهومانيسم جهانی - چگونه بر مرزهای حفاظت از طبیعت و میهن غلبه می کنیم» بود که ما در سالنامه اکولوژی 2021 (Hirzel) منتشر نمودیم.

اما چیزی که اولتر از همه باید گفته شود: ما بالای شانه‌های بزرگترین‌ها ایستاده ایم. انسانهایی که ما ستونها و یا مهمترین سنگهای موزائیک تصویر ما را از جهان و انسان مدیون شان هستیم و از نوشته های شان در اینجا به عنوان منبع باید نام ببریم. این بزرگترینها، در جنب دیگران، عبارتند از:

Hannah Ahrendt, Ludwig von Bertalanffy, Charles Darwin, Friedrich Engels, Nicolas Georgescu-Roegen, Johann Wolfgang von Goethe, Georg Friedrich Wilhelm Hegel, Johann Gottfried Herder, Crawford Stanley Holling, Sven-Erik Jørgensen, Alexander und Wilhelm von Humboldt, Hans Jonas, James Kay, Aldo Leopold, Karl Marx, Donella und Dennis Meadows, Eugene Odum, Ilya Prigogine, Eric Schneider, Erwin Schrödinger, Arthur Tansley, Henry Thoteau, Edward O. Wilson.

اما بسیاری از دانشمندان معاصرین نیز بر ما تأثیر گذاشته اند. ما بخاطری مدیون برخی از آنها هستیم که آنها با مهربانی خویش ما را در روند نوشتن این کتاب تأیید کرده اند و با انتقادهای بنیادی خویش ما را به طور سازنده «نامطمئن» ساخته اند. Wilhelm Barthlott, Almut Hatwig-Tiedt, Peter Hennecke, Boy Ibsch, Hartmut Ihne, Lisa Zimmer, Josiane Lowe, Michael Müller, Celin Sommer, Thea Ulrich, Ernst Ulrich von Weizsäcker سهم تعیین کننده در قوتمندی این کتاب داشتند - اما مسئولیت نقاط ضعف این کتاب به تنهایی به دوش ما نویسندگان است. از Alberto Acosta می خواهیم نه تنها بخاطر پسگفتارش، بلکه به خاطر مبارزه اش برای *Buen Vivir*، یعنی زیست باهمی خوب، تشکر کنیم که ما را شدیداً تحت تأثیر قرار داده و تفکرات وی برای ما الهامبخش بوده است.

همانطور که گاهی اوقات در مورد ایجاد دانش اتفاق می افتد، معمولاً از طریق تجربه و تفکر به ایده‌ها و واژه‌های به اصطلاح «جدیدی» دست می یابیم و آنگاه متوجه می شویم که قبل از ما افراد دیگری نیز در عین مسیر گام نهاده اند. در رابطه با اکوهومانيسم بالای ما نیز عین مسأله اتفاق افتاد. اما این کار ما را برانگیخت، تا عمیقتر در موضوع داخل شویم. در این محدوده ما دستاوردهای تمامی نویسندگانی را که پیرامون اکوهومانيسم ارتقائی و اکولوژیک (Eco-humanism) کار کرده اند، به رسمیت شناخته و از آن قدردانی می کنیم. به عنوان مثال می توان از افراد ذیل نام برد:

Floris van den Berg, Joseph Beuys, Rupert Biedrawa, Willam Cohen, Michael Onyebuchi Eze, Lesław Michnowski, Wilfried Heidt, Jean-Luc Mélenchon, Willam R. Pettersson, Michael Schmidt-Salomon, Henry Skolimowsky, Robert Tapp

و دیگران. ما آگاهانه به خود «اجازه این تجمل» را دادیم که قبل از اینکه خود را با جزئیات آثار متذکره مصروف بسازیم، به اصطلاح تعمیر ایده خود را بنا کنیم. ما همگرایی و همچنین تفاوت‌های بسیار واضح را تشخیص می دهیم و خود را قبل از

همه بر مبنای همین دو اصل تشویق و تأیید می‌کنیم که بسیاری از انسانهای دیگر نیز – البته با انگیزه‌ها و دورنماهای دیگر – به نتایج تا حدی قابل مقایسه‌ای رسیده‌اند. این بینش شامل این مسأله نیز است که بسیار ضروریست تا خواستار بازگشت مناسب به طبیعت و بازگشت به انسانیت شویم؛ و آنهم درست در همین ترکیب. ما همچنین متوجه می‌شویم که ما کاملاً به صورت متفاوت و تا حدودی افراطی‌تر فکر کرده ایم؛ این مسأله ناشی از پسمنظرهای مسلکی و وابسته به بیوگرافی هر یک از ما است که به مشکل می‌توانست متفاوت‌تر باشد و ما را با وصف آنهم با یکدیگر نزدیک کرده است. تشکر خاص خدمت Katharina Rücker-Weininger تقدیم است که نقاشی‌های شان، مخصوصاً در رابطه با هر یک از فرضیه‌ها، نه تنها الهامبخش‌اند، بلکه بازتابی نیز برای ما بوده و هنوز هم هستند.

در پایان فقط آخرین اظهار امتنان باقی می‌ماند – و آنهم از شما خوانندگان عزیز. به خاطر اینکه شما خود را با افکار، تحریکات و جسارتهای عظیم ما مصروف ساخته‌اید. چیزی که اکنون عمیقاً به آن علاقه‌مندیم: آیا با ما موافق‌اید، و یا حتی چه بهتر که با ما موافق نیستید؟ در این صورت نظرات، انتقادات، توصیه‌ها و افکار تان را که در پیشرفت تفکرات ما ممد واقع می‌شوند، با ما شریک بسازید. شما می‌توانید از طریق وبسایت [www.oekohumanismus.de](http://www.oekohumanismus.de) و از طریق رسانه‌های مختلف اجتماعی (لینک‌های آن در وبسایت فوق‌الذکر موجود است) با ما تماس بگیرید. تفکری که با پاهای خود بالای زمین ایستاده است، به معنی با همدیگر یکجا اندیشیدن است. از همین سبب به شما قول می‌دهیم: شما حتماً پاسخ خواهید گرفت. مطمئن باشید.



PIERRE L. IBISCH (سمت چپ)، زیست شناس و استاد حفاظت از طبیعت در دانشگاه Eberswalde برای تکامل آینده نگر و همچنین معاون بنیاد محیط زیست آلمان.

JÖRG SOMMER، متخصص علوم سیاسی، جامعه شناس و همچنین روزنامه نگار، نویسنده و رئیس بنیاد محیط زیست آلمان.

KAT RÜCKER-WEININGER، در رشته گرافیک تحصیل کرده و سالها در لندن، فرانکفورت و مونیخ کار کرده. امروز او به حیث نقاش و نویسنده با اسبها، یک سگ و یک گربه در دهکده کوچک در جنوب غرب ایالت بایرن در جنوب آلمان زندگی می کند. نقاشی ها و تصاویر او در نمایشگاه های انفرادی و گروهی در نگرستانها و موزیم های مانند Musee Suisse du Cheval، Glaspalast و یا در Haus der Kunst به نمایش گذاشته شده است.

نظم (بی نظمی) دنیای جهانی شده و بر خودگرایی بنیافته ما منجر به مصرف فزاینده منابع می شود و تغییرات اقلیمی را تشدید می بخشد، اما برای بسیاری از انسانها نه غذا، نه آب، نه آموزش و نه سلامتی و یا صلح را می تواند به ارمغان بیاورد.

Jörg Sommer و Pierre L. Ibisch مشکلات جهانی و همچنین پیشنهادات اغلب ساده لوحانه برای غلبه بر آنها را تجزیه و تحلیل می کنند. آنها، به مفهوم مثبت کلمه، فلسفه رادیکال انسانگرایی اکولوژیک خویش را در برابر طرز تفکر عتیقه ای که باعث بحران می شود، قرار می دهند.

«این کتاب مهم نشان می دهد که هنر تعیین کننده برای تحول اینست که هراس، خشم و ناامیدی را به انگیزه، عمل و لذت بردن تبدیل کنیم»

*Franz Alt*، ژورنالیست و نویسنده

«مانیفست انسانگرایی اکولوژیک به نقطه عطف نیازهای

امروزی می پردازد. تبریک می گویم!»

*Ernst von Weizsäcker*، رئیس افتخاری کلوپ روم

